

## خوانش متن به شیوه تاریخ‌گرایان نوین

### (تحلیل گفتمان‌های سَوشون)

حسین پاینده<sup>۱</sup>

تاریخ دریافت: ۹۶/۱۲/۲۳، تاریخ تایید: ۹۷/۲/۲۵

#### چکیده

تاریخ‌گرایی نوین<sup>۲</sup> در زمره تأثیرگذارترین روش‌های تحلیل متن است که از اواخر دهه ۱۹۸۰ با مقالات و کتاب‌های استیون گرینبلت<sup>۳</sup> و سپس لویی مانتروز<sup>۴</sup> نظریه‌پردازی شد. هرچند که این رویکرد ابتدا در نقد ادبی نضج گرفت، اما دامنه کاربرد آن به مطالعات فرهنگی تسری پیدا کرد و امروزه در کنار رویکردهایی همچون تحلیل انتقادی گفتمان، از متداول‌ترین شیوه‌های تحلیل متن محسوب می‌شود. معرفت‌شناسی ضدپوزیتیویستی نیچه و همچنین نظریه فوکو درباره گفتمان، تأثیر بسزایی در شکل‌گیری شالوده‌های نظری این رویکرد داشته است. در نتیجه، تاریخ‌گرایان نوین معتقدند هرگز نمی‌توان شناختی عینی و موثق از تاریخ به‌دست آورد، «حقیقت تاریخی» برساخته‌ای گفتمانی و لذا متغیر است، و مفهوم «روح زمانه» فهم گفتمان‌های متکثر در هر برهه معین از تاریخ را ناممکن می‌کند.

در مقاله حاضر، پس از بررسی مبانی نظری تاریخ‌گرایی نوین، خوانشی از رمان مشهور **سَوشون**، نوشته سمین دانشور به‌دست داده می‌شود که طی آن، گفتمان‌های دوره اشغال ایران در جریان جنگ جهانی دوم از منظر تاریخ‌گرایی نوین تحلیل می‌شوند. تمرکز این تحلیل بر شورش سمیرم و نحوه بازنمایی آن در **سَوشون** است. به‌منظور پرداختن به زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و تاریخی این واقعه، از روش انسان‌شناس امریکایی کلیفورد گیرتس موسوم به «توصیف همه‌جانبی» یا «توصیف انبوه» استفاده شده و با استناد به منابع گوناگونی مانند آرشیو سازمان اسناد ملی، گزارش روزنامه‌ها، کتاب خاطرات و یادداشت‌های پهلوی اول، کتاب خاطرات سپهد امیراحمدی، کتاب‌ها و مقالات تاریخ‌دانان و پژوهشگران تاریخ معاصر، ... تلاش شده است تا تصویری از کشاکش‌های گفتمانی در زمان این رویداد به‌دست داده شود. در گام بعدی، متون غیرادبی‌ای که نام بردیم، به موازات متن **سَوشون** قرائت و از راه تحلیل گفتمان با آن مقایسه شده‌اند. این تحلیل نشان می‌دهد که صداهای خاموش در منابع رسمی تاریخ، چگونه در ادبیات می‌توانند شنیده شوند و به‌صورت گفتمان‌ها یا پاره‌گفتمان‌هایی مغایر با گفتمان مسلط تفسیر متفاوت خودشان از رویدادهای تاریخی را به خواننده ارائه دهند. تحلیل نحوه بازنمایی شورش سمیرم در **سَوشون** از منظر تاریخ‌گرایی نوین نشان می‌دهد که حکومت مرکزی با ایجاد شناخت‌مان‌هایی مانند «ملیت»، «مدنیت»، «باغی‌گری»، «شرارت» و امثال آن، تقابلی دوجزئی بین فرهنگ و سبک زندگی عشایر از یک‌سو و پیشرفت کشور از سوی دیگر به‌وجود می‌آورد و بدین ترتیب راه را برای سرکوب آنان باز می‌کند.

**واژگان کلیدی:** تاریخ‌گرایی نوین، روح زمانه، شورش سمیرم، **سَوشون**، تحلیل گفتمان.

(h.payandeh@outlook.com)

۱- استاد نظریه و نقد ادبی دانشگاه علامه طباطبائی

2 - New Historicism

3 - Stephen Greenblatt

4 - Louis Montrose

## مقدمه

تاریخ‌گرایی نوین در زمرهٔ رویکردهای نقادانه‌ای محسوب می‌شود که از دههٔ ۱۹۸۰ سمت‌وسوی جدیدی به مطالعات فرهنگی داده‌اند. همچون اکثر نظریه‌های خوانش انتقادی متون، این رویکرد نیز ریشه در نقد ادبی دارد و در اصل بنیان‌های نظری مطالعات ادبی پیش از خود را به چالش می‌گیرد. سایهٔ سنگین تاریخ از دیرباز بر مطالعات نقادانهٔ ادبی، سنگینی می‌کرده است، چندان که گزافه نیست بگوییم تا اوایل قرن بیستم، عموماً این‌طور فرض می‌شد که متون ادبی را صرفاً با ارجاع به بافتار تاریخی‌شان می‌توان فهمید. تاریخ‌گرایی نوین (نامی که نخستین بار استیون گرینبلت در مقاله‌ای در سال ۱۹۸۲ به کار برد) پارادایم جدیدی از خوانش متن را مطرح کرد که نسبت تاریخ با متون (اعم از مکتوب و فرهنگی) را به رابطه‌ای دوسویه تغییر داد. از آنجا که صفت «نوین» در نام تاریخ‌گرایی نوین آشکارا نشان می‌دهد که این رویکرد در تقابل مستقیم با تاریخ‌گرایی سنتی شکل گرفته است، بجاست که ببینیم مفروضات نظری تاریخ‌گرایی سنتی چه بود و کدام جریان‌های نظری در تخالف با آن، زمینهٔ مناسبی برای پیدایش تاریخ‌گرایی نوین فراهم کردند. اصول و بنیان‌های نظری تاریخ‌گرایی سنتی را می‌توان به‌صورت گزاره‌های زیر خلاصه کرد:

الف. تاریخ حکم ظرفی را دارد که ادبیات را در خود جای می‌دهد.

ب. خالقان آثار ادبی با استفاده از ابزارهایی که ادبیات در اختیارشان می‌گذارد، تاریخ را در آفریده‌های‌شان ثبت می‌کنند.

پ. اطلاع از تاریخ گذشته، پرتو روشنی بر معنای آثار ادبی می‌افکند که بدون آن نمی‌توان ادبیات را به‌درستی فهمید.

ت. تاریخ را به‌رغم گذشت زمان، می‌توان با توجه به شواهد و اسناد به‌جامانده از گذشته، به دقت یا به طرز عینی بازسازی کرد و شناخت.

ث. هر دورهٔ تاریخی «روح» خاص خود را دارد که در ادبیات همان دوره منعکس می‌شود.

ج. تاریخ یگانه است و با بررسی شواهدی که از رویدادهای گذشته به ما رسیده، می‌توانیم معین کنیم که کدام تاریخ‌نگار حقایق تاریخی را صادقانه و امانت‌دارانه ثبت کرده و کدام تاریخ‌نگاران حقایق را تحریف کرده‌اند.

تاریخ‌گرایی نوین همهٔ این مفروضات سنتی دربارهٔ تاریخ را مردود می‌شمارد و متقابلاً درک نوینی از تاریخ و فهم متن (اعم از ادبی و فرهنگی) را ارائه می‌دهد. در مقالهٔ حاضر ابتدا مبانی نظری تاریخ‌گرایی نوین را مرور خواهیم کرد، سپس خوانشی از رمان *سَوشون* بر پایهٔ رویکرد تاریخ‌گرایانهٔ نوین به‌دست خواهیم داد.

## چهارچوب نظری

پایه‌های نظری تاریخ‌گرایی نوین را می‌توان به‌صورت اصول زیر بیان کرد:

شناخت دقیق از تاریخ ناممکن است. تاریخ‌گرایان سنتی مدعی بودند که در تحلیل هر متنی، ابتدا زمینه نگارش آن متن (رویدادهای تاریخی برهه‌ای که متن در آن نوشته شد) را شرح می‌دهند تا سپس بر اساس آن زمینه، معنای متن ادبی را تبیین کنند. اما آنها از این نکته ظریف غفلت می‌کردند که ما از آن زمینه تاریخی به‌لحاظ زمانی فاصله گرفته‌ایم و هیچ دسترسی مستقیمی به گذشته سپری‌شده نداریم. در واقع، آنچه در اختیار داریم، نه خود گذشته، بلکه روایت‌هایی از گذشته است. همان‌گونه که لوئی مانتروز (یکی از نظریه‌پردازان اصلی تاریخ‌گرایی نوین) متذکر می‌شود، «نمی‌توانیم شناخت کامل و موثقی از گذشته به‌دست آوریم؛ یعنی نمی‌توانیم زندگانی مادی جامعه‌ای را بدون واسطه نشانه‌های متنی جامعه مورد نظر بشناسیم» (Montrose 1992: 410). تمام کتاب‌های تاریخ، گذشته را همچون یک داستان برای ما روایت می‌کنند و از این حیث به داستان و رمان در ادبیات شباهت دارند. منتقدی که ابتدا حوادث یک مقطع تاریخی (مثلاً انقلاب مشروطه) را بازمی‌گوید تا سپس اشعار شاعران آن دوره (همچون عارف قزوینی، میرزاده عشقی و فرخی یزدی) را به خواننده معرفی کند، این موضوع را مفروض می‌پندارد که روایت او از انقلاب مشروطه، شرحی «عینی» و مناقشه‌ناپذیر است، گویی که او خود شاهد آن حوادث تاریخی بوده است؛ در حالی که او در آن مقطع تاریخی زندگی نمی‌کرده و شخصاً شاهد آن رویدادها نبوده است، بلکه صرفاً بر اساس منابعی که اکنون و در زمان حال در دسترس دارد، کوشیده تا آن بخش از تاریخ ایران را بازسازی کند. از این رو، چنین منتقدی هرگز نمی‌تواند مدعی شود که بازنمایی‌اش از انقلاب مشروطه، روایتی «خالص» (عاری از ملاحظات ذهنی) و مبتنی بر عینیات است. هر منبعی که منتقد یادشده برای بازسازی آن مقطع از تاریخ مورد استفاده قرار دهد، تفسیری ذهنیت‌مبنا است که نشانی از جهان‌بینی و ارزش‌داوری‌های نویسنده آن منبع را بر خود دارد.

معرفت تاریخی همواره ماهیتی نظرگاهی یا گفتمانی دارد. سرچشمه برخی از بنیانی‌ترین دیدگاه‌های تاریخ‌گرایان نوین را می‌توان در اندیشه‌های نیچه و آراء فوکو یافت. مطابق با معرفت‌شناسی ضدپوزیتیویستی نیچه، شناخت، همواره با واسطه مفاهیم و تفسیر برای سوژه امکان‌پذیر می‌شود. معرفت هیچ‌گاه مبین حقایق بی‌واسطه نیست. در واقع، شناخت از هر چیزی (مثلاً تاریخ)، تفسیر آن چیز است. تاریخ‌نگاران و کتاب‌های تاریخ، نمی‌توانند حقایق مطلق تاریخی یا شناخت عینی از تاریخ به‌دست دهند. آنچه در کتاب‌های تاریخ می‌خوانیم، چشم‌انداز یا نظرگاهی است که به واسطه ذهنیت تاریخ‌دانان بر روی گذشته باز شده و نه دقیقاً خود گذشته. «حقیقت» رویدادهای تاریخی، از نظرگاهی برمی‌آید که بر «حقیقی» بودن آن

رویدادها مهر تأیید می‌زند، و آلا حقیقت، واجد ذات یا جوهر ثابتی نیست. در گفته‌ها و نوشته‌های تاریخ‌نگاران، آن «حقایقی» انعکاس می‌یابد که اصحاب قدرت برای حفظ منافع‌شان به‌عنوان «حقیقت» تعیین کرده‌اند. نیچه همچنین با رویکردی که تاریخ را زنجیره‌ای از رخدادهای علت و معلولی می‌پندارد (تاریخ‌نگاری) مخالف است. مطابق با نظریه «تبارشناختی» نیچه، ارزش‌های انسانی در طول تاریخ دائماً مورد تجدیدنظر و بازتفسیر قرار گرفته‌اند. نباید سیر تغییر و تحول این ارزش‌ها را به‌سادگی به مجموعه‌ای از رخدادهای متوالی و کامل‌شونده تقلیل داد. او در کتاب *درباره تبارشناسی اخلاق* استدلال می‌کند که ارزش‌های اخلاقی در برهه‌های مختلف زمان و نیز در مکان‌های مختلف، پدیدار و محو می‌شوند تا در زمان یا مکانی دیگر مجدداً پدیدار شوند. نیچه می‌نویسد: «همه تاریخ یک چیز، یک نهاد، یک سنت، عبارت است از زنجیره متصلی از بازتفسیرها و چیدمان‌های مجدد که لزوماً رابطه‌ای علی با یکدیگر ندارند، بلکه صرفاً از پی یکدیگر آمده‌اند» (Nietzsche 1994: 210). نظریه فوکو درباره گفتمان، از هر حیث مکمل دیدگاه‌های نیچه است. سایمن مَلپس<sup>۱</sup> اعتقاد دارد که تاریخ‌گرایان نوین سه برنهاد (تز) مهم را از فوکو به عاریت گرفتند و در نقد ادبی به‌کار بردند (Malpas 2007: 60). این سه برنهاد، بدین قرارند؛ نخست اینکه تاریخ، ناپیوسته یا منفصل است؛ دوم اینکه هر برهه تاریخی عرصه کشمکش و رقابت گفتمان‌های ناهمسان و ناسازگار است؛ و سوم اینکه قدرت در جوامع بشری، همواره کارکردی تعیین‌کننده دارد و نقشی سرنوشت‌ساز ایفا می‌کند. بجاست که این سه برنهاد را در پیوند با یکدیگر، اندکی بررسی کنیم.

مقصود فوکو از «ناپیوسته» یا «منفصل» بودن تاریخ این است که تاریخ را نباید حرکتی پیش‌رونده به جلو یا فرآیندی کامل‌شونده پنداشت. او در کتاب *باستان‌شناسی دانش* می‌نویسد «تاریخ متشکل از زنجیره‌های مختلفی است که در مجاورت یکدیگر قرار می‌گیرند، از پی هم می‌آیند، با یکدیگر همپوشانی و تلاقی پیدا می‌کنند، بی‌آنکه بتوان آنها را به شکل‌واره‌ای خطی تقلیل داد» (Foucault 2002: 8). کار پژوهشگر تاریخ یا منتقد ادبی نباید این باشد که در هر مقطعی از تاریخ به‌دنبال یک جهان‌بینی فراگیر بگردد و بکوشد افکار و رفتار مردم یا درون‌مایه‌های متون ادبی آن برهه را به یک نگرش واحد منتسب کند. به‌جای این کار، تاریخ‌نگار یا منتقد ادبی بایستی عوامل گفتمانی‌ای را تشخیص دهد و تحلیل کند که در هر برهه‌ای وارد کنش و واکنش با یکدیگر می‌شوند. یکی از مهم‌ترین این عوامل، قدرت است. به زعم فوکو، قدرت را نباید چیزی پنداشت که یک گروه اجتماعی به چنگ می‌آورد و بر دیگران اعمال می‌کند یا آن را با سایر گروه‌های اجتماعی تقسیم می‌کند (Foucault 1984: 94). قدرت

1 - Simon Malpas

حضور فراگیر دارد و هر جا که احاد جامعه با یکدیگر تعامل می‌کنند، نشانی هم از قدرت می‌توان یافت.

«حقیقت تاریخی» ثابت نیست، بلکه برحسب گفتمان‌های مختلف تغییر می‌پذیرد. چنان‌که در بند قبلی متذکر شدیم، به اعتقاد نیچه «حقیقت» همواره از یک صافی یا فیلتر برای ما دسترس‌پذیر می‌شود و لذا هرگز نمی‌توان آن را به‌طور دقیق و دائمی (یک بار برای همیشه) تبیین کرد. فوکو معرفت‌شناسی ضدپوزیتیویستی نیچه را با این نظریه تکمیل می‌کند که در پس هر «حقیقتی»، یک گفتمان معین نهفته است. از نظر او تاریخ سیری خطی از وقایع علت‌ومعلولی و معطوف به غایتی متعالی نیست. آنچه در برهه کنونی «حقیقت تاریخی» محسوب می‌شود، ممکن است در برهه و اوضاعی متفاوت، حقیقت تلقی نشود. در هر دوره‌ای، گفتمان خاصی مسلط است و رویدادهای تاریخی برحسب آن گفتمان (باز) تفسیر می‌شوند. همچنان‌که ملاک‌های تعریف و ارزیابی نیکی و شر متغیرند، ارزیابی‌ها از رفتار نیک و اعمال شروانه نیز متغیرند. امر هنجارین (نرمال) همواره آن کاری است که با معیارهای گفتمانی مجاز شمرده می‌شود و هرگونه تخطی از آن امر، نقض گفتمانی است که بر آن صخه گذاشته. انسان‌ها در هر دوره‌ای، مطابق با «شناختمان» همان دوره فکر می‌کنند و سخن می‌گویند، در غیر این صورت افکار و سخنان‌شان نابهنجار قلمداد می‌شود. فوکو اصطلاح «شناختمان»<sup>۱</sup> را نخستین بار در کتاب *نظم‌اشیاء* به‌کار برد. شناختمان را می‌توان مجموعه‌ای از مفروضات بنیادین درباره ماهیت دانش دانست که در هر برهه تاریخی شکل می‌گیرد. به سخن دیگر، فوکو چگونگی کسب دانش، انتظام بخشیدن به آن و سرانجام اشاعه آن را «شناختمان» می‌نامد. برای مثال، وقتی مورخی در کتابش رشادت فرماندهان در نبردی سرنوشت‌ساز را می‌ستاید، مفهوم «رشادت» را برحسب قواعدی به‌کار می‌برد که شناختمان جامعه‌اش در این مورد تعریف کرده است. او نمی‌تواند معنای «رشادت» را خودخواسته یا دلخواهانه تغییر دهد و آنگاه کسانی را «رشید» بنامد که مطابق با معیارهای گفتمانی جامعه نمی‌توانند «رشید» محسوب شوند. شناختمان بر تعریف‌های ارائه‌شده توسط نهادهای خاص از مفاهیمی همچون «رشادت» صخه می‌گذارد و بدین ترتیب، معیار یا چهارچوبی را برای کاربردهای این مفهوم در زبان معین می‌کند. هر کس که از این چهارچوب گفتمانی خارج نشود، اجازه دارد صفت «رشید» را به سرداران این یا آن جنگ در تاریخ اطلاق کند، اما عدول از این چهارچوب، موجب سلب اجازه اطلاق این مفهوم می‌شود. به عبارت دیگر، صحت‌وسقم گزاره‌ها بر اساس میزان پایبندی آنها به ملاک‌های گفتمانی ارزیابی می‌شود. داوری‌هایی که تاریخ‌نگاران در

کتاب‌هایشان می‌کنند، از این قاعده مستثنی نیست؛ پس هیچ کتاب تاریخی را نمی‌توان بیانگر «حقیقت محض» یا «عین واقعیت» دانست. مشروعیت تاریخی همواره می‌تواند محل منازعه و مجادله و مناقشه باشد و با هیچ ملاکی تعیین‌شدنی نیست. همچنان که نظریه‌پرداز پسامدرنیست تاریخ هیدن وایت<sup>۱</sup> در کتابی با عنوان *مدارگانِ گفتمان: مقالاتی در نقد فرهنگی* اشاره می‌کند، «دیگر نباید ساده‌پندارانه توقع داشته باشیم که گفته‌های تاریخ‌دانان درباره دوره‌ای مفروض در تاریخ یا مجموعه‌ای از رویدادها در گذشته، با مجموعه پیشاپیش موجودی از «حقایق محض» [کاملاً] «تطبیق» کند، زیرا باید دریابیم که آن حقایق در ذات خود همان مسئله‌ای هستند که تاریخ‌نویس ... با انتخاب استعاره‌ای که دنیایش را — دنیای گذشته و حال و آینده را — انتظام می‌بخشد، کوشیده است تا حلش کند» (White 1978: 47).

مفهوم «روح زمانه»<sup>۲</sup> نمی‌تواند به درک تاریخ کمک کند. برخلاف تاریخ‌گرایان سنتی که هر دوره تاریخی را بر اساس یک «روح» فراگیر و خصیصه‌نما بررسی می‌کردند، تاریخ‌گرایان نوین در هر دوره تاریخی، آمیزه‌ای از چندین گفتمان را در حال تعامل با یکدیگر می‌بینند. اگر رویدادهای تاریخ از برهم‌کنش گفتمان‌ها حاصل می‌آیند، آنگاه دیگر نمی‌توان در هر دوره‌ای صرفاً یک جهان‌بینی واحد را چهارچوبی برای فهم این رویدادها بدانیم. نیروها و نهادهای اجتماعی مختلف با باورها و رفتارهای ایضاً متفاوت‌شان موجب روایت‌های گوناگونی از تاریخ می‌شوند. دیدگاه‌ها و منافع این نیروها و نهادها ممکن است با یکدیگر در تعارض قرار بگیرد یا گاه همسو شود. تاریخ‌پژوهان می‌بایست همه این منظرهای روایی را در بررسی‌های خود ملحوظ کنند تا بتوانند تصویری تا حد امکان جامع از یک وضعیت تاریخی به‌دست آورند. مفهوم کهنه‌شده «روح زمانه» امروزه در نقد ادبی تاریخ‌گرایان جایی ندارد چون دقیقاً امکان همین دوراندیشی را از ایشان سلب می‌کند. «روح زمانه» همه رویدادهای تاریخی در یک دوره و نیز ادبیات تولیدشده در آن مقطع را به یک جهان‌بینی واحد فرو می‌کاهد و لذا درک پیچیدگی‌های تاریخ و نحوه انعکاس آن پیچیدگی‌ها در ادبیات را ناممکن می‌کند.

تاریخ نه فقط از منظری ذهنی نوشته می‌شود، بلکه همچنین از منظری ذهنی خواننده (تفسیر) می‌شود. تاریخ‌گرایی سنتی به‌سادگی فرض می‌کرد که مقوله‌ای جامد به نام «تاریخ» وجود دارد که تاریخ‌نگاران توصیفش می‌کنند و ما هم با خواندن نوشته‌های تاریخ‌نگاران با آن آشنا می‌شویم. مقصود از «جامد بودن تاریخ» این است که گویا یک رویداد تاریخی صرفاً به یک صورت ثبت می‌شود و همگان برداشتی واحد از آن دارند، اما تاریخ‌گرایی نوین، تاریخ را از مقوله‌ای

1- Hayden White

2 - Spirit of the Age

جامد (عینی و ثابت) به مقوله‌ای انعطاف‌پذیر (ذهنی و متغیر) تبدیل می‌کند. مطابق با دیدگاه پیچیده تاریخ‌گرایان نوین، تاریخی که تاریخ‌نگاران در کتاب‌های‌شان می‌نویسند، نه ثبت عینی و بی‌طرفانه رویدادهای حادث‌شده در گذشته، بلکه تفسیری گفتمانی از آن رویدادهاست. هر تاریخ‌نویسی تاریخ را برحسب متونی که در دسترس دارد و با توجه به ملاحظاتی که شخص خودش مهم می‌داند، به شکلی متفاوت با سایر تاریخ‌نویسان روایت می‌کند.

باید تأکید کرد که هر تاریخی، در واقع تفسیر گذشته است، نه خود گذشته. گذشته سپری شده است و اکنون فقط به شکل مجموعه‌ای از متون وجود دارد. شاید گفته شود که فلان تاریخ‌نگار، انسانی «صادق» و پایبند به «حقیقت» است و هرگز در کتاب‌هایش «دروغ» نمی‌گوید. یا بهمان تاریخ‌نگار در کارش بسیار «سخت‌کوش» و «جدی» است و پس از بررسی انبوهی از اسناد و مدارک دست به نوشتن کتاب تاریخ می‌زند، اما از منظر نظریه تاریخ‌گرایی نوین می‌توان پاسخ داد که در کار تاریخ‌نویسی، موضوع اصلی نه «صداقت» است و نه پایبندی به «حقیقت»؛ همچنین نه «سخت‌کوشی» متضمن بازآفرینی دقیق رویدادهای گذشته است و نه «جدیت». در واقع، مفاهیمی مثل «صداقت» و «حقیقت» و غیره، همگی ماهیتی گفتمانی دارند. «صداقت» محض وجود ندارد، بلکه صداقت برحسب یک ایدئولوژی معین، یا برحسب یک نظام ارزشی خاص تعریف و مشخص می‌شود. هر تاریخ‌نویسی صرفاً در چهارچوب نظام ارزش‌های خود می‌تواند بیندیشد و بنویسد. همچنین دایره دانش و تجربه هر تاریخ‌نویسی لزوماً محدود است. تاریخ‌نگار حکم سوژه‌ای را دارد که در محدوده گفتمان‌های موجود در زمان خودش عمل می‌کند. الزام‌های اقتصادی و سیاسی دائماً بر تفسیر او از تاریخ تأثیر می‌گذارند. از این رو، او نمی‌تواند به دیدگاه‌های برآمده از گفتمان مسلط به کلی بی‌اعتنا باشد یا خارج از زمینه‌های فرهنگی جامعه خویش تاریخ گذشته را بکاود. فردریک جیمسن<sup>۱</sup> در کتاب *ناخودآگاه سیاسی* می‌نویسد که «گذشته تاریخی‌شده» یعنی گذشته‌ای که در ضمیر ناخودآگاه ما صورتی متنی و روایتی به خود گرفته است (Jameson 1981: 35). می‌توان گفت، گذشته، حکم متنی را دارد که تاریخ‌نگار با عمل تاریخ‌نویسی‌اش آن را «قرائت» می‌کند. همچون هر خواننده‌ای، میان او و متنی که قرائت می‌کند، نوعی بده‌بستان یا برهم‌کنش صورت می‌گیرد و حاصل، کتابی درباره تاریخ است که در واقع، گذشته را از منظری کاملاً ذهنی تفسیر می‌کند.

روش مناسب برای فهم پدیده‌های فرهنگی و تاریخی، «توصیف همه‌جانبی» آنهاست. اصطلاح «توصیف همه‌جانبی» یا «توصیف انبوه»<sup>۲</sup> از آثار انسان‌شناس امریکایی کلیفورد گیرتس به نظریه تاریخ‌گرایی نوین راه پیدا کرد. گیرتس که خود این اصطلاح را از فیلسوفی به

1 - Fredric Jameson

2 - thick description

نام گیلبرت رایل<sup>۱</sup> به عاریت گرفته بود، آن را برای نامیدن روشی در تحلیل‌های انسان‌شناسانه و مردم‌نگارانه به کار می‌برد. او در کتاب *تفسیر فرهنگ‌ها* استدلال می‌کند که ساختارهای اجتماعی، باورها و هنجارهای فرهنگی هر جامعه‌ای را می‌توان بر مبنای رفتارهای به‌ظاهر معمولی و بی‌دلالتِ آحاد همان جامعه در زندگی روزمره تبیین کرد، یا آن‌طور که خود می‌گوید: «رخدادهای جزئی، موضوعاتی بزرگ را آشکار می‌کنند» (Geertz 2017: 26). به اعتقاد گیرتس، تحلیلگران فرهنگ با بررسی ریزبینانه جنبه‌های مختلف رفتار انسان‌ها می‌توانند زمینه این رفتارها را کشف کنند و دریابند که کدام رمزگان فرهنگی به این رفتارها معنا می‌بخشد. «توصیف تک‌جانبی» فقط به گزارش کردن سطح پیدای رفتارها بسنده می‌کند و هیچ تفسیری از آن به‌دست نمی‌دهد، در حالی که وظیفه اصلی انسان‌شناسان، پی‌بردن به سازوکارهایی است که رفتار انسان‌ها را دال‌تمند می‌سازد. گیرتس ادراکی نشانه‌شناختی از فرهنگ دارد، به این معنا که از نظر او همه رفتارهای انسان، معانی نمادین ایجاد می‌کنند. به عبارتی، هر رفتاری کارکرد یک «دال» را دارد که «مدلولی» را دالالت می‌کند، همان‌گونه که رنگ در نقاشی یا کلمه در ادبیات همین کارکرد را دارد. از راه «توصیف همه‌جانبی» تعامل‌های آحاد هر جامعه‌ای می‌توان به‌شناختی عمیق از نظام نشانگانی فرهنگ آن جامعه رسید و قواعد حاکم بر عملکرد دال‌های آن را تبیین کرد. منتقدان تاریخ‌گرای نوین، روش «توصیف همه‌جانبی» را به این صورت به کار می‌برند که برای مثال به‌منظور بررسی رمانی مانند *سَوشون* از متن این رمان فراتر می‌روند و جزئیات زندگی اجتماعی در زمان نوشته‌شدن این رمان را از منابع مختلف جمع‌آوری و تحلیل می‌کنند. این «توصیف همه‌جانبی» باید با تحلیل گفتمانی قدرت در مقطع زمانی داستان این رمان تلفیق شود تا منتقد، نهایتاً بتواند گفت‌وگویی بین متن این رمان و تاریخ زمانه‌اش (ایضاً به منزله نوعی متن) برقرار کند و نشان دهد که در این گفت‌وگو، *سَوشون* چه موضعی در قبال ساختار اجتماعی قدرت در زمانه خود اتخاذ می‌کند. از نظر تاریخ‌گرایان نوین، هر رمانی به‌خودی‌خود، حکم نوعی «توصیف همه‌جانبی» از فرهنگ یک جامعه در مقطعی معین از تاریخ را دارد که می‌بایست موازی با متون مکمل غیرمکتوب (از قبیل متونی که در خصوص زمانه رمان *مدیر مدرسه* برشمردیم) خوانش شود.

### خوانش تاریخ‌گرایانه نوین رمان *سَوشون*

*سَوشون* مصداق بارزی از رمان تاریخی است که دوره پرتلاطمی از تاریخ کشور ما را در قالب شخصیت‌ها و رویدادهایی تخیلی بازنمایی می‌کند، اما هم شخصیت‌های این رمان نسبتی با



مردم زمانه خود دارند و هم رویدادهایش با رخدادهای آن برهه آمیخته‌اند. نویسنده، مقطع مهمی از تاریخ معاصر را برای پس‌زمینه تاریخی حوادث رمان انتخاب کرده که عبارت است از سال‌های اشغال ایران به‌دست نیروهای متفقین در جریان جنگ جهانی دوم. نیروهای شوروی و انگلستان در شهریور سال ۱۳۲۰ از مرزهای شمال، غرب و جنوب وارد ایران شدند و با پیشروی سریع توانستند بخش بزرگی از کشور را اشغال کنند؛ نیروهای امریکایی نیز حدود یک سال بعد به هم‌پیمانان اشغالگرشان ملحق شدند. در جریان این تهاجم، عده زیادی از مردم ایران در بمباران‌های وسیع هواپیماهای جنگی متفقین کشته شدند و صدمات اساسی به زیرساخت‌های شهری و منابع کشور وارد آمد. طولی نکشید که بر اثر شرایط جنگی و نایاب شدن ارزاق عمومی، قحطی گسترش یافت و هرج‌ومرج و ناامنی کشور را فراگرفت. بازه زمانی وقایع رمان **سئوشون**، در اوج این ناامنی و قحطی یعنی حدود یک سال و نیم بعد از شروع اشغال ایران، از نیمه بهار ۱۳۲۲ با صحنه‌ای آغاز می‌شود که زری و یوسف (دو شخصیت اصلی رمان) به مراسم عقدکنان دختر حاکم منطقه فارس رفته‌اند و نهایتاً با مرگ یوسف در ۲۹ مرداد همان سال و تشییع جنازه او در نخستین روزهای شهریور به پایان می‌رسد.

یوسف که خود از زمین‌داران بزرگ منطقه فارس است، در زمره مخالفان سیاست‌های دولت است، اما در شرایطی که کشور به اشغال بیگانگان درآمده و هموطنان خودش از قحطی و گرسنگی و بیماری‌های واگیرداری مانند تیفوس رنج می‌برند، از فروش محصول زمین‌هایش به قشون اجنبی امتناع می‌کند. بسیاری از اطرافیان او (از جمله برادرش ابوالقاسم‌خان) و سایر زمین‌داران، برای کسب منفعت بیشتر حاضر به تأمین آذوقه اشغالگران شده‌اند، اما یوسف تن به این کار نمی‌دهد. در این میان عشایری هم که در حکومت رضاشاه به شدت سرکوب شده بودند، به تحریک انگلیسی‌ها سر به شورش گذاشته‌اند و نیروهای دولتی را مورد حملات مسلحانه قرار می‌دهند. یکی از رویدادهای تاریخی همین بازه زمانی که در رمان هم به آن پرداخته شده، واقعه حمله مسلحانه عشایر قشقایی و بویراحمدی به ستون تدارکاتی ارتش ایران در تیرماه ۱۳۲۲ است که برای پشتیبانی از پادگان سمیرم عازم این شهر بود. در طول رمان، چندین بار به نارضایتی ایلات و عشایر و تحرکات آنان برای مقابله با قوای دولتی اشاره می‌شود و علاوه بر این، یکی از اختلافات یوسف با سران عشایر بر سر این موضوع است که آنها می‌خواهند از فرصت پیش‌آمده در جنگ جهانی دوم برای هدف اصلی خود (مبارزه با دولت مرکزی) استفاده کنند و لذا پنهان و آشکار با اشغالگران انگلیسی همراه شده‌اند، حال آنکه یوسف به‌رغم اینکه خود از مخالفان سیاست‌های حکومت پهلوی است، همراهی با اشغالگران را عین خیانت به منافع ملی می‌داند. در پایان رمان، یوسف به دلیل مواضع سرسختانه‌اش در مخالفت با اشغالگران و همدستان آنها، در توطئه‌ای شوم کشته می‌شود.

اگر بخواهیم **سَوشون** را از منظر تاریخ‌گرایی سنتی بررسی کنیم، آنگاه باید بگوییم که این رمان گرچه داستانی تخیلی را روایت می‌کند، ولی همچون آینه‌ای شفاف تاریخ را در خود بازتابانده است. با اتخاذ چنین دیدگاهی، باید اشارات رمان به وقایعی مانند شورش سمیرم را هم شاهدی بر همین بازتابندگی محسوب کرد. اما خوانش این رمان از منظر تاریخ‌گرایی نوین، توجه ما را به موضوعی فراتر از تطبیق رویدادهای آن با حوادث واقعی جلب می‌کند. در چنین خوانشی، موضوعی به مراتب مهم‌تر از صحت تاریخی در کانون توجه منتقد ادبی قرار می‌گیرد: اینکه متن این رمان از طریق بازنمایی حوادث تاریخی، کدام گفتمان‌های آن مقطع را به خواننده می‌شناساند و با این کار چگونه دست به بازتفسیر تاریخ می‌زند. در بخش‌های بعدی، نخست به زمینه تاریخی-فرهنگی رویدادهای **سَوشون** (رابطه بینامتنی این رمان با رخداد‌های دوره زمانی توصیف‌شده در آن) خواهیم پرداخت و سپس با تمرکز بر نحوه بازنمایی شورش سمیرم استدلال خواهیم کرد که آنچه روایت این رمان به پیش می‌برد، تصویر آن از کشاکش‌های گفتمانی زمانه خود است. نتیجه‌ای که از این بحث خواهیم گرفت این است که رمانی مانند **سَوشون** را نه از حیث تطبیق با تاریخ، بلکه به دلیل بازنمایی آن از ساختار گفتمانی قدرت در برهه‌ای حساس از تاریخ ایران می‌بایست بررسی کرد.

## بحث و بررسی

### ۱. برهم‌کنش **سَوشون** با تاریخ

**سَوشون** نگاهی کاونده به حوادث مهم در بازه زمانی خود دارد، مناقشات و مجادلات آن دوره را وامی‌کاوَد، آرایش نیروهای اجتماعی-سیاسی را باز می‌نماید و نسبت هر کدام از آنها با گفتمان مسلط را مشخص می‌کند. به منظور فهم بهتر رابطه بینامتنی‌ای که این رمان با تاریخ (به‌منزله متنی متقدم) برقرار می‌کند، بجاست که زمینه تاریخی آن را به اختصار مرور کنیم. این کار به ما امکان می‌دهد تا سپس بر شورش سمیرم و نحوه بازنمایی آن در **سَوشون** متمرکز شویم.

رضاشاه به‌منظور تشکیل حکومت مقتدر مرکزی و سرکوب کانون‌های پراکنده قدرت، سیاستی را در پیش گرفته بود که مطابق با آن می‌بایست با قدرت‌های محلی مقابله می‌شد. از جمله این قدرت‌های محلی، عشایر و ایلات مسلحی بودند که در نواحی دورافتاده و خارج از کنترل مستقیم دولت زندگی می‌کردند. مسلح بودن این عشایر و توانایی‌شان در تحرک جغرافیایی (کوچ‌نشینی)، امکان نوعی جنگ نامنظم چریکی در مناطق روستایی را به آنان می‌داد که البته مقابله با آن از طریق ارتش کلاسیک و منظم کاری بسیار دشوار بود. به همین سبب، رضاشاه همواره عشایر را خطری بالقوه برای حکومت مرکزی قلمداد می‌کرد. در

کتاب *یادداشت‌های رضاشاه* که به کوشش علی نصیری در سال ۱۳۴۵ (سه سال پیش از انتشار رمان *سنووشون*) منتشر شد، از قول او چنین می‌خوانیم: «تصمیم نهایی گرفته بودم که کاخ و بنیان ملوک‌الطوایفی را از بیخ براندازیم و رؤسای مناطق عشایر را سرکوب نمایم و برای همیشه سر جای خود بنشانیم» (پهلوی، ۱۳۴۵: ۵۴). دقت در چندوچون زبانی این جمله رضاشاه می‌تواند ابعادی از گفتمان رسمی حکومت او درباره ایلات و عشایر را آشکار کند. رضاشاه از کانون‌های محلی قدرت با تعبیر «ملوک‌الطوایفی» یاد می‌کند که *فرهنگ بزرگ سخن* دو معنی را برای آن ذکر می‌کند: یکی «نظام حکومتی مبتنی بر حکومت فرمانروایان مستقل»، و دیگری «حکومت افراد خودسر» (انوری ۱۳۸۲: ۷۳۴۱). انتخاب این تعبیر خاص برای اشاره به ایلات و عشایر به‌طور ضمنی حکایت از بدیل او برای اداره امور کشور دارد که همانا عبارت است از سانترالیسم (حکومت مقتدر مرکزی). سایر واژه‌ها و ترکیب‌های واژگانی به‌کاررفته در این جمله به همین میزان برملاکننده دیدگاه او درباره لزوم در پیش گرفتن سیاستی خشونت‌آمیز بر ضد عشایر است: «از بیخ برانداختن کاخ و بنیان»، «سرکوب» و «سر جای خود نشاندن» همگی تعبیری حاکی از اقتدارگرایی و دیکتاتوری‌اند و سرانجام نشانه‌ای دیگر از گفتمان خودکامگی و دیکتاتوری در گفتار رضاشاه را در اولین کلمات جمله او می‌بینیم: «تصمیم نهایی گرفته بودم». وقتی که شخص او تصمیمی می‌گیرد، آن تصمیم حتماً قطعی و لازم‌الاجراست و جای هیچ‌گونه چون‌وچرا ندارد. همان‌گونه که فوکو (یکی از منابع نظری تاریخ‌گرایان نوین) استدلال می‌کند، تعبیر زبانی خاص هر فرد یا گروه اجتماعی، مبتنی جهان‌بینی و الگوهای رفتار همان فرد یا گروه اجتماعی است. تعبیر زبانی‌ای که رضاشاه در نگارش خاطراتش به‌کار برده است، باورها، اندیشه‌ها، روش‌ها و در یک کلام، گفتمان او را آشکار می‌کند.

با هدف رفع تهدید دائمی این کانون‌های محلی قدرت بر ضد حکومت مرکزی، رضاشاه کوشید دو کار را همزمان انجام دهد: یکی خلع سلاح عشایر و ایلات و دیگری تغییر ساختار اجتماعی آنها با ممانعت از کوچ‌نشینی‌شان. در سال ۱۳۱۰، لایحه‌ای در خصوص اسکان ایلات کوچ‌نشین در مجلس شورای ملی به تصویب رسید، اما سرکوب عشایر از سال ۱۳۰۱ (دو سال پس از کودتای ۱۲۹۹ و به قدرت رسیدن پهلوی اول) آغاز شد. در آن سال، رضاشاه یکی از افسران مورد اعتمادش در ارتش به نام احمد امیراحمدی را - که ضمناً نقش بسزایی در کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و به قدرت رسیدن رضاشاه داشت - به درجه سرلشکری ارتقا داد و مأموریت سرکوب عشایر را به او سپرد. امیراحمدی به پیروی از گفتمان خشونت‌آمیز و حکومت توتالیتر پهلوی اول، علاوه بر سرکوب خونبار قیام عشایر مسلح در لرستان و دار زدن سران آنها در حضور خانواده‌های‌شان، اموال آنها را نیز مصادره کرد و کوشید تا با تبعید اعضای باقیمانده این

عشایر، مانع از تمرکز و قدرت‌گیری مجدد آنها شود. در کتاب *ایران بین دو کودتا*، نوشته داریوش رحمانیان، درباره بی‌رحمی تیمسار امیراحمدی آمده است که «قساوت و خشونت‌ی که امیراحمدی در سرکوب لرها به کار برد در مواردی چنان بود که گویی فاتحی بیگانه و خونریز با قومی کاملاً بیگانه و یاغی طرف است» (رحمانیان ۱۳۹۱: ۱۲۹). به پاس این خوش‌خدمتی بود که رضاشاه متعاقباً نخستین درجه سپهبدی ارتش ایران را به امیراحمدی اعطا کرد. البته فقط امیراحمدی نبود که با قساوت تمام به عشایر حمله‌ور شد؛ علاوه بر او، کسانی همچون سرلشکر خزاعی و سرهنگ حاجی‌علی رزم‌آرا نیز با کشتار طوایف و تبعید و آواره کردن خوانین و خانواده‌هایشان، کوشیدند نظام ایلی را متلاشی کنند.

رضاشاه بعد از مقابله نظامی با شورش‌های عشایر، برنامه منظمی را برای تغییر سبک زندگی آنان به اجرا گذاشت. اصولاً پروژه او برای مدرنیزاسیون ایران با ساختار عشیره‌ای و ایلی کوچ‌نشینان در تعارض قرار داشت. ایران مدنی که او طرحش را می‌ریخت، بر پایه جامعه شهری با نهادهای مدنی مدرن شکل می‌گرفت و با نظام فئودالی و قدرت‌مداری‌خان‌ها در مناطق دورافتاده روستایی سازگار نبود. ساختار عشیره‌ها از دیرباز بر اساس نفوذ خان‌ها و سران طایفه‌ها شکل گرفته بود، ضمن اینکه مسلح بودن این طایفه‌ها و تمکین نکردن‌شان به اقتدار دولت مرکزی، همیشه می‌توانست معادله قدرت را به ضرر حکومت رضاشاه برهم بزند. از این رو، دولت او طرحی را به تصویب رساند که مطابق با آن، عشایر در صورت دست‌برداشتن از کوچ‌نشینی، از وام و معافیت مالیاتی برخوردار می‌شدند (آرشیو سازمان اسناد ملی ایران، سند شماره ۱۳، نقل‌قول‌شده در شهسواری و نجار ۱۳۹۳: ۵۷).

اسکان اجباری عشایر (یا اصطلاحاً «تخته‌قاپو» کردن آنها) گامی مهم در مسیر تغییر ساختار اجتماعی در ایران بود. رضاشاه به‌منظور تضعیف عشایر و ممانعت اجباری از کوچ‌نشینی‌شان، به ارتش دستور داد مسیرهای عبور آنها را مسدود کند. به این منظور، در گذرگاه‌های کوهستانی استحکامات نظامی ایجاد گردید و با ساخت دیوار و کشیدن سیم‌های خاردار موانعی بر سر راه عشایر گذاشته شد. علاوه بر این، نیروهای ارتش هر جا که می‌توانستند، اقدام به آتش‌زدن چادرهای عشایر کردند تا بلکه آنها مجبور به اسکان در بناهایی شوند که حکومت برایشان ساخته بود. آن‌طور که در خاطرات سپهبد امیراحمدی می‌خوانیم، این بناها عمدتاً قلعه‌هایی در حاشیه جاده‌ها بودند (امیراحمدی ۱۳۷۳: ۲۰۹). هدف دولت این بود که عشایر، به‌جای دامداری متحرک، به کشاورزی روی آورند که خودبه‌خود زمینه استقرار آنها در مناطق معین را فراهم می‌آورد و کوچ‌نشینی را منتفی می‌کرد. تشویق رسمی به اسکان دائم و خودداری از کوچ‌نشینی از سال ۱۳۰۶ آغاز شد (آرشیو سازمان اسناد ملی ایران، سند شماره ۲۹۰۰۰۵۷۷، نقل‌قول‌شده در شهسواری و

نجا ۱۳۹۳: ۵۸) و در کتاب *تاریخ وقایع عشایری فارس* می‌خوانیم که در سال ۱۳۰۹، حتی ردیف ویژه‌ای در بودجه سالیانه کشور به‌منظور تأمین اعتبار لازم برای احداث خانه‌هایی در مناطق حاصلخیز در نظر گرفته شد تا ایلات و عشایر چادرنشینی را کنار بگذارند و به زندگی در بناهای جدید و امرار معاش از راه کشاورزی تشویق شوند (قهرمانی‌ابیوردی ۱۳۳۰: ۲۵). اما معیشت عشایر از دیرباز منوط به جابه‌جایی از یک منطقه به منطقه‌ای دیگر بوده است؛ بیلاق و قشلاق از مناطق گرمسیر به سردسیر و بالعکس در فصل‌های مختلف، یافتن مرتع و چراگاه برای دام‌های‌شان را میسر می‌کند. تنگ‌کردن عرصه به عشایر و اجبار آنان به استقرار در قلعه‌ها و خانه‌های گلی و روی آوردن به کشاورزی (کاری که هیچ سررشته‌ای از آن نداشتند)، باعث تلف‌شدن احشام آنها و قرار گرفتن‌شان در مضیقه غذا شد و صرفاً خصومت دیرینه با حکومت را بیشتر کرد. با این همه، رضاشاه به نارضایتی عمیق عشایر از سیاست‌هایش اعتنایی نکرد و با اعدام برخی از خوانین و سران ایل‌ها و زندانی کردن برخی دیگر، مبارزه با این کانون‌های محلی قدرت را ادامه داد.

پس از شروع جنگ جهانی دوم و مداخله نظامی متفقین در ایران، معادله قدرت بین دولت مرکزی و عشایر و ایلات دستخوش تغییر شد. فروپاشی سریع حکومت رضاشاه به دنبال حمله ارتش‌های شوروی و بریتانیا به ایران در روزهای آغازین شهریور ۱۳۲۰ انگیزه جدیدی در سران عشایر و ایلات ایجاد کرد تا آنان بکوشند موقعیت سابق خود را که بر اثر فشارهای دولت مرکزی از دست رفته بود، مجدداً به دست آورند. این تلاش همزمان شد با انتشار مطبوعات آزاد، تشکیل احزاب و گروه‌های سیاسی و ازسگیری فعالیت‌های ضدحکومتی کسانی که در دوره پهلوی اول زندانی یا تبعید شده بودند. در چنین فضای پُرالتهاب و کمابیش هرج‌ومرج‌زده‌ای بود که شورش عشایر عصیان‌زده‌ای که اکثرشان خلع سلاح و مجبور به اسکان شده بودند، در چندین منطقه شروع شد. تنها چند روز پس از تهاجم شوروی و انگلستان به ایران، با انتشار خبر کناره‌گیری رضاشاه از سلطنت و خروج او و خانواده‌اش از پایتخت، خسروخان قشقایی همراه با برادر بزرگ‌ترش محمدناصرخان و سایر بستگان با استفاده از تضعیف دولت و آشفتگی ایجادشده در فضای سیاسی کشور، شبانه، محل تبعیدشان را ترک کردند و به فارس بازگشتند. محمدناصرخان خود را «ایلخان» نامید و دستور داد که ایل قشقایی مجدداً کوچ خود را آغاز کند. هدف او این بود که در گام اول، املاکی را که دولت رضاشاه صادر کرده بود بازپس گیرد و در مرحله بعدی اقتدار محلی ایل قشقایی را احیا کند. به این منظور، وی ابتدا تفنگچی‌های ایل را دوباره سازماندهی کرد. در این برهه، مجدداً درگیری‌های مسلحانه بین عشایر و یگان‌های ارتش از سر گرفته می‌شود.

همزمان با این تحولات، خوانین و سران ایلات کهگیلویه و بویراحمد نیز از زندان و تبعید

رهایی پیدا کردند (از جمله عبدالله خان ضرغام‌پور، محمدحسین طاهری، حسنقلی خان رستم ممسنی و محمدعلی خان بهمئی کهگیلویه‌ای) و به بهبهان (در آن زمان مرکز استان) بازگشتند. آمدن این خوانین به منطقه، شورش‌های عشایری را دامن زد. افراد مسلح ایلات کهگیلویه و بویراحمد نیز به تاسی از عشایر قشقایی هر چند روز یکبار، به ستون‌های ارتش و مراکز استقرار آن حمله می‌کردند و اسلحه و مهمات به‌دست می‌آوردند. متحدشدن این عشایر با قشقایی‌ها قدرت دولت مرکزی را بیش‌ازپیش تضعیف کرد.

از سوی دیگر، به‌رغم کناره‌گیری رضاشاه از قدرت در شهریور ۱۳۲۰، دولت مرکزی همچنان سیاست‌های ضدعشیره‌ای او را ادامه می‌داد، گویی که وضعیت پیش‌آمده بعد از اشغال کشور و کلاً وخامت اوضاع بین‌المللی و داخلی را درک نمی‌کند. در این زمان، سپهبد شاه‌بختی (فرمانده ارتش در منطقه جنوب که به استانداری فارس هم منصوب شده بود) سیاست سرکوب رضاشاهی را از سر گرفت، به این صورت که به بهانه جلوگیری از بلوا و آشوب‌های عشایر نیروهای ارتش را در منطقه مستقر کرد و دستور بمباران مسیرهای کوچ عشایر را داد تا بلکه بدین ترتیب از کوچ‌نشینی آنان جلوگیری به عمل آورده شود. این روبروایی‌های پراکنده ادامه داشت تا اینکه نهایتاً در اردیبهشت سال ۱۳۲۲ نیروهای تحت فرمان سپهبد شاه‌بختی به قشقایی‌ها حمله کردند و بدین ترتیب آتش جنگی تمام‌عیار بین عشایر و دولت شعله‌ور شد. در ابتدای درگیری‌ها، قشقایی‌ها شکست‌ها و خسارت‌هایی را به ارتش وارد کردند، اما پیروزی بزرگ‌تر آنها در حمله به ستون نظامی‌ای به‌دست آمد که به درخواست سپهبد شاه‌بختی از لشکر ۹ زرهی اصفهان اعزام و در پادگان سمیرم مستقر شده بود. فرماندهی این ستون را سرهنگ حسن‌علی شقاقی بر عهده داشت در تاریخ هشتم تیرماه ۱۳۲۲ درگیری بزرگی بین نیروی تحت امر او و مردان مسلح ایل‌های قشقایی و بویراحمدی به‌وقوع پیوست. این درگیری تا یازدهم تیرماه ادامه پیدا کرد و در نهایت با کشته‌شدن عده زیادی از ارتشیان (از جمله خود سرهنگ شقاقی) و زخمی‌شدن عده دیگری از آنها و خلع سلاح بقیه و غارت انبار اسلحه و مهمات پادگان، به پایان رسید. یک روز پیش از شروع حمله عشایر به پادگان سمیرم، ستون دیگری که در هفتم تیرماه ۱۳۲۲ برای کمک به نظامیان محاصره‌شده در پادگان سمیرم از شهرکرد عازم منطقه شده بود، مورد حمله عشایر مسلح قرار گرفت. در این حمله نیز قوای دولتی متحمل شکست سنگینی شدند و علاوه بر کشته یا مجروح شدن چند نفر از ایشان، محموله بزرگی از چندین کامیون آذوقه و مهمات به‌دست عشایر افتاد.

واقعۀ درگیری سمیرم بخش مهمی از رابطه بینامتنی **سَوشون** با تاریخ معاصر خودش را تشکیل می‌دهد و در سه فصل از رمان **سَوشون** به آن پرداخته شده است، اما بخش‌های مهمی از سایر فصل‌ها نیز به زمینه‌های سیاسی و فرهنگی این درگیری مربوط می‌شود. اولین

اشارات به این زمینه‌ها را در فصل چهارم رمان می‌بینیم که ملک‌رستم و ملک‌سهراب (دو نفر از خان‌های ایل قشقایی) با سر کردن چادر، مخفیانه به دیدار یوسف می‌آیند تا از او درخواست آذوقه کنند. گفت‌وگوی این دو با یوسف حاوی اشارات مکرر به سیاست سرکوبگرانه دولت مرکزی برای جلوگیری از کوچ‌نشینی عشایر است. برای مثال، ملک‌سهراب در پاسخ به اعتراض یوسف به شروع دوباره درگیری‌ها با نیروهای ارتش چنین می‌گوید:

«باید انتقام می‌گرفتیم. تا کی بکشیم؟ آن عفو عمومی‌شان، که بعد زیرش زدند و چه جور هم زیرش زدند. راست آمدند چپ رفتند. رشوه گرفتند، بهانه‌جویی کردند، کینه ورزیدند و تیرباران کردند. آن اسکان دادن‌شان که هرچه پول داشتند خرج آئینا کردند. چند تا خانه گلی در جاهایی که آب نداشت، ساختند و گفتند بروید توش بنشینید. عوض کتاب و معلم و دکتر و دوا و دلجویی، سرنیزه و توپ و تفنگ و کینه تحویل‌مان دادند. حالا طبیعی است که ما هم ... انتقام می‌گیریم.»  
(دانشور ۲۵۳۶: ۴۸)

تاریخ‌گرایان نوین معتقدند که از جمله کارکردهای متون ادبی در تعامل با تاریخ، فراهم کردن امکانی برای شنیده‌شدن صداهای خاموش در تاریخ است. گفتمان مسلط، همواره می‌کوشد تا مانع از شنیدن گفتمان‌های مغایر با خود شود، کما اینکه در دوره رضاشاهی عشایر نمی‌توانستند کاذب‌بودن تصویری را که رسانه‌ها از آنها به‌عنوان «یاغی» و «راهزن» اشاعه می‌دادند، ثابت کنند. انحصار مجاری کسب اطلاعات (رادیو و مطبوعات) در دست حکومت مرکزی باعث می‌شد که صدای آنان خاموش بماند و نتوانند دلایل عصیان خود را به گوش دیگران برسانند. آنچه ملک‌سهراب در این صحنه از رمان می‌گوید، در واقع بیلانی از ظلم و ستم دولت در حق عشایر است. او ابتدا به عفو عمومی عشایر از طرف دولت رضاشاه (سال ۱۳۰۸) و سپس به برخی از پیامدهای سیاست اسکان اجباری عشایر، یا به اصطلاح «تخته‌قاپو»، اشاره می‌کند. بودجه‌ای که در بیشتر متذکر شدیم دولت پهلوی اول برای این منظور تخصیص داده بود، از نظر او ثمری در پی نداشته است. عشایر که به‌طور سنتی در چادر زندگی کرده‌اند از اقامت در خانه‌های گلی عاجزند. نارضایتی عمیق آنان را در این گفته ملک‌سهراب می‌بینیم که دولت مرکزی به‌جای امکانات آموزشی و درمانی، به آنها «سرنیزه و توپ و تفنگ و کینه» داده است. ملک‌سهراب در ادامه نمونه‌ای از تحقیر قشقایی‌ها به‌دست نظامیان حکومت را شرح می‌دهد:

«سگ سروان مأمور اسکان زاییده بود. چندتا بچه از تیره اژدهاکش سنگ می‌زنند به پای سگ سروان. از آن سگ‌های گرگی اصیل بوده. بعد از ترس‌شان سگه را می‌زدند و سربه‌نیست می‌کنند ... سروان هم وامی‌دارد سه‌تا زن بچه‌شیرده از تیره اژدهاکش، توله‌هایش را شیر دهند.» (همان، ۵۰).

وقتی نمایندگان گفتمان مسلط چنین رفتار تحقیرآمیزی در برخورد با عشایر در پیش می‌گیرند، نباید تعجب کرد که امثال ملک‌سهراب هم یکجانشینی را عین اسارت خود تلقی کنند: «ما آزاد زندگی کرده‌ایم، طبیعت همیشه دم دست‌مان بوده. در کوه و کمرش که اسب رانده‌ایم، در دشتش که اتراق کرده‌ایم، زیر آسمانش که چادر زده‌ایم. نمی‌شود ما را در خانه زندانی کرد» (همان‌جا، ۵۴).

در ادامه این فصل متوجه می‌شویم که هدف این دو خان قشقایی از مراجعه به یوسف و خرید آذوقه از او این است که آن را در ازای دریافت اسلحه، به ارتش انگلستان تحویل دهند تا بدین ترتیب مبارزه مسلحانه خود را با دولت تشدید کنند. یوسف برای ابراز مخالفتش با درخواست ملک‌رستم و ملک‌سهراب دلایلی را برمی‌شمرد که حاکی از گفتمانی متفاوت است (هم متفاوت با گفتمان مسلط و هم متفاوت با گفتمان عشایر عاصی شده از جور و ستم حکومت مرکزی). از نظر یوسف، این کار حکم تن در دادن به توطئه بیگانگانی را دارد که می‌خواهند در ایران برادرکشی راه بیندازند و مانع از سر و سامان گرفتن عشایر شوند:

«آذوقه می‌خواهید که بدهید به قشون خارجی و عوض اسلحه بگیرید و بیفتید به جان هموطن‌های خودتان؟ ... آن دست‌های مرموز که نمی‌خواهند شما سر و سامان بگیرید برای چنین روزهای مبادایی است ... می‌دانم که قسمت عمده گوسفندهای تان را فروختید به قشون خارجی. گوسفندهای شما الان یخ‌زده‌اند و در سردخانه راه‌آهن اهواز به بندرشاه [بند ترکمن امروز] محترمانه حفاظت می‌شوند» (همان، ۵۱).

یوسف گفتمانی مستقل را نمایندگی می‌کند که نه جانب حکومت استبدادی پهلوی را می‌گیرد و نه جانب مخالفان فرصت‌طلبی را که برای مبارزه با استبداد داخلی به قدرت‌های خارجی و دشمنان دیرینه ایران متوسل شده‌اند. او تحلیل دقیق‌تری از صف‌بندی نیروهای سیاسی دارد که مطابق با آن، ایلات و عشایر هر از گاهی با بیگانگان تبانی می‌کنند. به اعتقاد یوسف، آنها در گذشته با آلمانی‌ها همکاری می‌کردند و اکنون با انگلیسی‌ها:

«نه آن‌وقت‌ها که با آلمان‌ها چشمک می‌زدید موافق تان بودم، نه حالا که با دشمنان‌شان [انگلیسی‌ها] ساخته‌اید. شما بودید که هیتلر را امام زمان کردید. در حالی که این کلک‌ها این‌جا نمی‌گیرند و لاس‌زدن شما بهانه به‌دست اینها [متفقین] داد که این‌جا بیایند» (همان، ۵۳-۵۲).

به تاسی از همین گفتمان مستقل است که یوسف ترجیح می‌دهد محصول زمین‌هایش را به هموطنان قحطی‌زده‌اش عرضه کند:

«سهم رعیت را تمام و کمال می‌دهم و مازادش را می‌آورم شهر. به‌جای بی‌انصاف‌هایی که هم سهم رعیت و هم خوراک هموطن‌شان را فروخته‌اند به قشون



خارجی» (همان، ۵۵).

اشارات بعدی به تنش‌های عشایر با دولت مرکزی و شورش سمیرم را در فصل پانزدهم رمان می‌توان یافت. در این فصل، از خلال گفت‌وگوی عزت‌الدوله با زری معلوم می‌شود که عزت‌الدوله و پسرش حمید اسلحه قاچاق می‌کنند و به ایلات می‌فروشند. در همین فصل، ملک‌سهراب اعتراف می‌کند که انگلیسی‌ها با دادن وعده‌های فریبنده، عشایر را به رویارویی با دولت مرکزی تشجیع می‌کنند:

«زینگر به ما قول داد. گفت ایستگاه اول سمیرم، ایستگاه بعدی شیراز و بعد اصفهان و تهران. و ما چه قساوتی کردیم!» (همان، ۱۸۲).

در پایان این فصل، راوی متن کامل خبری با عنوان «تقویت پادگان آباده و سمیرم» را از «یک روزنامه تازه‌درآمده» به این شرح نقل می‌کند:

«به قرار اطلاع واصله، اشرار بویراحمدی و قشقای کامیون‌های حامل آذوقه و مهمات و البسه را که از جانب لشکر برای تقویت پادگان سمیرم گسیل شده بود، مورد چپاول قرار داده‌اند و روز هشتم تیر به پادگان سمیرم حمله نموده و گروهی از افسران و سربازان را شهید نموده‌اند. اینک موضوع در تهران مورد مطالعه است و در نظر است پادگان آباده و سمیرم تقویت گردد.» (همان، ۱۸۸).

با اندکی دقت در متن این خبر متوجه دلالت‌های گفتمانی آن می‌شویم. تصویری که این خبر از عشایر به‌دست می‌دهد، تصویر راهزنانی است که کامیون‌های حامل «آذوقه و مهمات و البسه» را غارت کرده‌اند. استفاده از دو واژه «چپاول» و «اشرار» مقوم این دلالت است. این راهزنان همچنین آدم‌کشانی هستند که «افسران و سربازان را شهید نموده‌اند». به‌کار بردن واژه «شهید» برای کشته‌شدگان ارتش نشان می‌دهد که تنظیم‌کنندگان خبر در این درگیری جانب کدام طرف را گرفته‌اند. شهادت به‌معنای کشته‌شدنِ مظلومانه است و پیداست که کشتارکنندگان در جایگاه ظالمان تقبیح‌شونده قرار داده شده‌اند. از طرف دیگر، این خبر با ذکر نام تهران (پایتخت و محل استقرار دولت مرکزی) و اینکه «موضوع در تهران مورد مطالعه است» تلویحاً چنین القا می‌کند که حکومتگران — برخلاف اشرار و چپاولگران — دست به اقدامات نسنجیده نمی‌زنند و فعلاً در حال بررسی جوانب مختلف این رویداد هستند. به این ترتیب، خبر تخیلی در رمان *سئوشون* عقلانیت و واکنش حساب‌شده را با حکومت مرکزی پیوند می‌زند، تا متقابلاً شرارت، راهزنی، چپاول و آدم‌کشی با عشایر تداعی شود. این متن البته کاملاً تخیلی است، اما مقایسه آن با متن خبری واقعی درباره درگیری مسلحانه عشایر با ارتش که در یکی روزنامه‌های همان مقطع حساس از تاریخ ایران منتشر شد، می‌تواند از بسیاری

جهت روشنتر باشد. در روزنامه *اطلاعات* به تاریخ ۱۵ مهرماه ۱۳۲۱، یکی از حملات ایل قشقایی به ستونی از ارتش این‌گونه گزارش شده است:

«دیروز - ۱۳ مهر - غفلتاً از طرف خسرو قشقایی برادر محمدناصر قشقایی در کامفیروز از توابع شهرستان مرودشت در استان فارس] به نظامیان حمله‌ور شده و عده‌ای را کشته و اسلحه آنها را ربوده‌اند. مراتب به مرکز اطلاع داده شد. فوری دستور قلع‌و‌قمع از ستاد کل ارتش صادر گردید و در نتیجه چهار ستون تحت فرماندهی آقایان سرهنگ مجلسی، سرهنگ زاهدی، سرهنگ پیشداد و سرگرد ندریان حرکت نمود و در امامزاده با اشرا تصادف [برخورد] نموده، عده‌ای به قتل رسیده و عده‌ای را دستگیر نمودند» (*اطلاعات*، ۱۳۲۱/۰۷/۱۵).

نحوه تنظیم جزئیات این گزارش واقعی نیز حکایت از بازتولید گفتمان حکومتی در مطبوعات رسمی دارد. در این خبر به سران ایل قشقایی بدون هیچ عنوانی اشاره می‌شود: آنها صرفاً «خسرو قشقایی» و «محمدناصر قشقایی» هستند؛ حال آنکه در اشاره به افسرانی که مأموریت سرکوب عشایر به آنها واگذار گردیده، علاوه بر اسم‌شان به درجه آنها اشاره می‌شود و حتی به طریقی احترام‌آمیز عنوان «آقا» هم برای نام‌بردن از آنها به‌کار می‌رود: آنها «آقایان سرهنگ مجلسی، سرهنگ زاهدی، سرهنگ پیشداد و سرگرد ندریان» (همگی افسرانی با درجه‌های ارشد) هستند که چهار ستون از ارتش «تحت فرماندهی» آنان به مناطق شورش‌زده حرکت کرده است. در این گزارش همچنین درگیری عشایر با ارتش با تعبیر زبانی خاصی توصیف شده که دلالت ضمنی آن وحشی‌بودن عشایر است: قشقایی‌ها «غفلتاً» (با کمین و به‌طور ناگهانی) به نظامیان «حمله‌ور» شده‌اند، عده‌ای از آنها را «کشته»‌اند و سلاح آنها را «ربوده‌اند». مطابق با این تصویر، ایل قشقایی متشکل از راهزنان و آدم‌کشانی حرفه‌ای است که با کمین‌کردن و حملات وحشیانه، دست به کشتار و سرقت می‌زنند، پس مستوجب سرکوب‌اند. نیروی مقابل اما با واژه‌های متفاوتی توصیف می‌شود: «مرکز»، «ستاد کل»، «دستور» و «فرماندهی» همگی تعابیری هستند که بر نظم، سانترالیسم و اقتدار حکومت تأکید می‌کنند، اقتداری که باعث می‌شود «دستور قلع‌و‌قمع» قشقایی‌های شورش‌ی صادر شود. تبعیت کامل این گزارش از گفتمان رسمی به حدی است که از عشایر قشقایی با واژه «اشرا» یاد می‌کند و ابایی از این ندارد که در پایان با لحنی مباهات‌آمیز اعلام کند که نیروهای ارتش، متعاقباً این اشرا را به «قتل» رساندند. مقابله خشن، یگانه راه جلوگیری از راهزنی و آشوب است. مقایسه این دو متن، یکی در زمانی تاریخی و دیگر در روزنامه‌ای واقعی، نشان‌دهنده تلاش نویسنده این رمان برای گنجاندن گفتمان رسمی در کنار سایر گفتمان‌های آن برهه خاص از تاریخ ایران است. به

این ترتیب، **سئوشون** را می‌توان رمانی چندصدایی محسوب کرد که گفتمان‌های زمانه خود را به صورت متکثر بازمی‌نمایاند.

در فصل شانزدهم می‌خوانیم که چگونه یوسف یکی از افسران ارتش را که در حمله عشایر به ستون اعزامی به سمیرم زخمی شده بوده است نجات می‌دهد و برای مداوا به خانه خود می‌آورد. اما شرح بسیار مفصل این حمله را در فصل هفدهم رمان می‌توان خواند که تماماً به همین حمله اختصاص دارد. در این فصل، از زبان افسر نجات‌یافته می‌شنویم که چندوچون حمله به ستون تدارکاتی و پشتیبانی‌ای که به پادگان سمیرم اعزام شده بود، دقیقاً چه بود. جالب است که تلاش نویسنده برای تقریب به رویداد واقعی ماضی در این فصل به حدی است که برخی از جزئیات ذکر شده در روایت افسر زخمی عیناً در منابع و گزارش‌های همان زمان به چشم می‌خورد. برای مثال، افسر یادشده - که در رمان می‌خوانیم سروان و فرمانده ستون موتوری بوده - به «تنگ خروس‌گلو» در مسیر سمیرم اشاره می‌کند و توضیح می‌دهد که هنگام عبور کاروان ارتش از این جاده، «موتور زره‌پوش داغ کرد. ده قدم دیگر رفت و ماند. هوا تاریک شده بود ... و ما تازه اول تنگ خروس‌گلو بودیم ... بنا شد سرموتور زره‌پوش را برداریم و بگذاریم خنک شود. بازش که کردیم، دیدم پمپ سوراخ شده. تصمیم گرفتیم در نور چراغ بادی پمپ را تعمیر کنیم» (همان، ۲۰۲). ایضاً در مفصل‌ترین کتاب پژوهشی درباره واقعه سمیرم که با عنوان **نبرد سمیرم** نوشته شده است، تاریخ‌دان معاصر کاوه بیات با استناد به گزارش سرهنگ عیسی هدایت (گزارشی که بخشی از پرونده دادرسی ارتش درباره واقعه سمیرم بوده است و در حال حاضر در آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی نگهداری می‌شود) چنین می‌نویسد: «ستون مزبور حدود ساعت چهار بعدازظهر [به راه افتاد] و به‌رغم پیشامد دو پنچری، گردنه خروس‌گلو را نیز رد کرد. ولی با این حال، در گل‌ولای دشت چمنزار گیر کرده و هشت شب ... با خراب‌شدن پمپ زره‌پوش از ادامه راه بازماند» (بیات، ۱۳۸۷: ۱۴۹). نویسنده کتاب **نبرد سمیرم** همچنین به نقل از نوشته‌ای که قلم یکی دیگر از افسران ارتش که مشاهداتش از این درگیری را در مجموعه مقالاتی با عنوان «تفصیلات جنگ سمیرم» در فاصله ۲۵ تیرماه الی چهاردهم آبان ۱۳۲۳ در روزنامه **هور** منتشر کرد، در خصوص دلیل متوقف شدن ستون اعزامی به سمیرم می‌نویسد که عشایر گودال بزرگی «در دوازده کیلومتری سمیرم ... عمود بر محور جاده حفر کرده بودند و ... برای آنکه راننده زره‌پوش متوجه نشود، آب انداخته و یک قسمت از جاده زیر آب پوشیده شده بود» (همان، ۱۵۰-۱۴۹). این گفته افسر یادشده که در شماره روز ۳۰ مهر ۱۳۲۳ روزنامه **هور** منتشر شد، بی‌شبهت به روایت سروان ارتش در **سئوشون** نیست که در فصل هفدهم می‌گوید: «معلوم شد جاده دستکاری

شده. هر بیست متر به بیست متر کامیون‌ها یا در دست‌اندازها می‌افتادند و تلقاً! می‌ماندند و یا می‌افتادند توی آب و بکس‌وات می‌کردند. ساعتی پنج کیلومتر هم نمی‌شد رفت» (دانشور، ۲۵۳۶: ۲۰۱).

از این قبیل مشابهت‌ها و توازی‌ها بین متن رمان و متونی که همان زمان دربارهٔ این حمله منتشر شدند باز هم می‌توان نمونه آورد، چندان که بیات معتقد است فصل هفدهم *سَوشون* «احتمالاً بر روایت ستوان دانشور - مسئول تدارکات ستون سمیرم - استوار می‌باشد» (بیات ۱۳۸۷: ۲۸۴). قدر مسلم در زمان نوشتن این رمان، سیمین دانشور به اسناد و گزارش‌های محرمانهٔ ارتش که حتی امروز هم به سهولت در اختیار تاریخ‌پژوهان حرفه‌ای قرار نمی‌گیرد دسترسی نداشت، اما همان‌نام بودن افسر تدارکات ستون اعزامی به سمیرم با نویسندهٔ این رمان ممکن است حاکی از بستگی خانوادگی و لذا شنیده‌های نویسنده از جزئیات این رویداد برحسب مشاهدات یکی از افسران حاضر در کاروان ارتش باشد. این گمانه‌زنی‌ها اما تأثیری در نقد این داستان ندارد. روایت ارائه‌شده از این واقعه در رمان *سَوشون* با نوشته‌های مستند شاهدان عینی تفاوت‌های متعددی دارد. برای مثال، افسر نجات‌یافتهٔ *سَوشون* ستون ارتش را شامل «مجموعاً چهارده کامیون» همراه با یک آمبولانس و تعداد پرسنل حاضر در معیت این کامیون‌ها را «چهل‌وپنج سرباز و پنج نفر درجه‌دار» ذکر می‌کند (دانشور، ۲۵۳۶: ۲۰۰)، حال آنکه بیات کاروان ارتش را «متشکل از هفت کامیون آذوقه و تدارکات و یک دستگاه آمبولانس» می‌داند و اضافه می‌کند که «هفت افسر و بیست‌وپنج سرباز این کاروان را همراهی می‌کردند» (بیات، ۱۳۸۷: ۱۱۴۹-۱۴۸). همچنین جزئیات نحوهٔ حملهٔ عشایر به ستون ارتش در این رمان و گزارش‌ها و پژوهش‌های تاریخی یکسان نیست. به سبب همین تفاوت‌ها، بیات *سَوشون* را «تلفیقی آشفته و درهم از رخداد‌های دو حوزهٔ کاملاً متفاوت و حتی متعارض شهری و عشایری» می‌داند که به زعم او «دردساز» است (همان، ۲۸۴). جالب است که دیدگاه هوشنگ گلشیری رمان‌نویس هم دربارهٔ این رمان تفاوت ماهوی با دیدگاه کاوه بیات تاریخ‌نویس ندارد. گلشیری در کتاب *جدال نقش با نقاش در آثار سیمین دانشور* که بخش اعظم آن به *سَوشون* اختصاص دارد، اظهار می‌کند که این رمان «بر اساس وقایع روزمرهٔ نیمهٔ اول سال ۱۳۲۲ - مستندهای آن دوره - و با استعانت از تجربهٔ شخصی و غیره تحریر یافته است» و می‌افزاید: «با استفاده از "مستندها"، گزارشی کامل از آن فحطی و مرگ‌ومیر و حتی ریشه‌های سیاسی و اقتصادی آنها [در *سَوشون*] جابه‌جا می‌آید، مثلاً: خرید آذوقهٔ مردم و فرستادن آنها به شوروی یا به شمال آفریقا؛ دو برابر شدن نرخ لیره؛ همکاری عمال حکومت با انگلیسی‌ها؛ دخالت بیگانگان در امور داخلی ایران و غیره» (گلشیری ۱۳۹۲: ۸۹، ۹۶).

اگر با چنین تلقی‌های سنتی‌ای به رابطه **سَوشون** با تاریخ نگاه کنیم، ادبیات، موضوعی ثانوی خواهد بود که همیشه ذیل موضوع مهم‌تری به نام «تاریخ» بررسی می‌شود. در آن صورت، **سَوشون** صرفاً برای صحّه گذاشتن بر تبیین تاریخ‌نگاران از وضعیت یا حوادث تاریخی مورد استناد قرار می‌گیرد و نه در جایگاه خودش (به منزله ادبیات). اما از منظر تاریخ‌گرایی نوین معرفت تاریخی، ناگزیر ماهیتی گفتمانی دارد و از این رو نه **سَوشون** می‌تواند تاریخ را عیناً در خود انعکاس دهد و نه هیچ گزارش تاریخی یا کتاب تاریخ می‌تواند حقیقتی یکتا و قطعی را درباره تاریخ، یک بار برای همیشه ابلاغ کند. همچنان که در ابتدای این نقد متذکر شدیم، بازه زمانی رمان‌های تاریخی معمولاً شامل جنگ‌ها و انقلاب‌ها و نظایر آن می‌شود. اما باید در نظر داشت که خواننده فرهیخته و نوعاً تاریخ‌شناسی که این قبیل رمان‌ها را می‌خواند، غالباً از نتیجه آن جنگ یا فرجام آن تلاطم‌های اجتماعی آگاه است و لذا رمان را نه با هدف آشنایی با تاریخ، بلکه با هدف آشنایی با جنبه‌های اجتماعی رویدادهای تاریخی می‌خواند. آشنایی با جنبه‌های اجتماعی حوادث تاریخ مستلزم قرار گرفتن در معرض گفتمان‌های متفاوتی است که در همان برهه از تاریخ به موازات یکدیگر - و البته در برهم‌کنشی پُرتنش با یکدیگر - وجود داشته‌اند. کارکرد **سَوشون** را، به منزله متنی ادبی که به برهه خاصی از تاریخ معاصر می‌پردازد، باید در بازنمایی این گفتمان‌ها دید، نه در صحت تاریخی یا تطبیق جزئیات رویدادی مانند درگیری سمیرم با آنچه در این رمان آمده است.

## ۲. سایر گفتمان‌های بازنمایی‌شده در **سَوشون**

تصویری که **سَوشون** از گفتمان‌های زمانه خود به دست می‌دهد، منحصر به گفتمان عشایر سرکوب‌شده یا گفتمان زمین‌داران وطن‌پرستی مانند یوسف نیست. در این رمان دست‌کم دو گفتمان دیگر نیز، با درجات متفاوتی از اهمیت تاریخی، بازنمایی شده‌اند که بجاست در این جا به اختصار بررسی‌شان کنیم. یکی از گفتمان‌های یادشده، گفتمان تسلیم در برابر اشغالگران و سهیم‌شدن در قدرت است که ابوالقاسم‌خان (برادر بزرگ یوسف) آن را نمایندگی می‌کند و طرفداران زیادی به‌ویژه در میان زمین‌داران بزرگ منطقه فارس دارد. با این شخصیت که همچنین با نام «خان‌کاکا» از او یاد می‌شود، نخستین بار در فصل اول رمان آشنا می‌شویم، زمانی که یوسف را این‌گونه به کنار آمدن به اشغالگران انگلیسی نصیحت می‌کند:

«داداش، بیخود لج می‌کنی. هرچه باشد اینها مهمان ما هستند. همیشه که اینجا

نمی‌مانند. اگر هم ندهیم خودشان به زور می‌ستانند... من هرچه در انبارهایم بوده

چکی فروخته‌ام... صاحب‌اختیار آنها هستند... تو جوانی و نمی‌فهمی. با این

کله‌شقی با جان خودت بازی می‌کنی» (دانشور، ۲۵۳۶: ۱۷-۱۶).

کلیدواژه‌های گفتار ابوالقاسم‌خان شاخص گویایی از گفتمان او هستند: «لج»، «کله‌شقی»، «بازی کردن با جان»، «به زور ستاندن» و «صاحب‌اختیار». از نظر او، مقاومت در برابر اشغالگران صرفاً نوعی لجبازی کودکانه و بی‌ثمر است؛ زیرا انگلیسی‌های استعمارگر، قوی‌تر از آن هستند که بتوان در مقابل خواسته‌های‌شان ایستادگی کرد. ابوالقاسم‌خان خود – و هموطنانش – را چنان ذلیل و خوار می‌داند که به‌صراحت می‌گوید اگر بردارش به او اقتدا نکند و به ارتش انگلستان آذوقه نفرودد، انگلیسی‌ها خودشان با قدرتی که دارند آذوقه را با توسل به زور از زمین‌داران خواهند گرفت. در جایی دیگر باز خطاب به برادرش می‌گوید: «مگر انگلیس می‌آید دستش را روی دست بگذارد و تماشا کند که در جنوب کسی از این غلط‌ها بکند؟» (همان، ۱۲۷). گفتمان ابوالقاسم‌خان بر پایه استنباطی اکید از سلسله‌مراتب قدرت شکل گرفته است. در هرم قدرت، انگلستان در راس قرار دارد و او از جایگاهی ذیل آن برخوردار است. این استنباط به قدری در اندیشه او نافذ است که وقتی نوبت به رابطه خود با رعیت‌هایش می‌رسد، باز هم صرفاً بر اساس گفتمان سلسله‌مراتبی قدرت می‌تواند درباره آنان سخن بگوید: «رعیت باید از ارباب بترسد. مثل فیلبان، باید بالا سر رعیت بود. باید رعیت را به چوب‌وفلک بست. از قدیم‌وندیم گفته‌اند رعیت را باید همیشه دست‌به‌دهن نگه داشت» (همان، ۲۴).

علاوه بر تسلیم‌طلبی و باور به سلسله‌مراتب، یکی دیگر از ویژگی‌های گفتمان ابوالقاسم‌خان همسویی با قدرت سیاسی در مرکز به‌منظور سهیم‌شدن در آن است. او تلاش دارد به هر قیمتی وارد حلقه‌های قدرت شود و به‌خوبی می‌داند که به اقتضای ماهیت سیاست، پیش‌نیاز نیل به این هدف توانایی در فریفتن دیگران است. بی‌دلیل نیست که عمه‌خانم (خواهر یوسف و ابوالقاسم‌خان) درباره‌اش چنین می‌گوید: «خان‌کاکای خودم را می‌شناسم. یوسف را هم می‌شناسم. ابوالقاسم‌خان صاف نیست. از وقتی هم که به خیال و کالت افتاده، ناصاتر شده» (دانشور ۲۵۳۶: ۲۲). از زبان خود ابوالقاسم‌خان چنین می‌شنویم: «لابد می‌گفتی با این دوندگی که می‌کند حتماً وکیل می‌شود. وکیل می‌شوم. کُلنل و فُسنول را دیده‌ام. حاکم هم قول داده. فقط سید لگد می‌اندازد. یک روز سر منبر تعریفم را می‌کند و روز دیگر می‌زند زیر حرف‌های خودش» (همان، ۲۳). قطعیتی که ابوالقاسم‌خان در کلامش به‌کار می‌برد («وکیل می‌شوم») نشانه‌ای از اقتدارگرایی او و اطمینانش به مجراهای رسیدن به قدرت است. این مجراها، به ترتیب اهمیت یا سلسله‌مراتب، عبارت‌اند از ارتش انگلستان، نماینده سیاسی دولت انگلستان در شیراز، استاندار و روحانیت منطقه. تنها مرجعی که او برای نماینده شدن در مجلس اصلاً احتیاج ندارد، مردم هستند. ابوالقاسم‌خان نه به پشتوانه آراء مردم، بلکه با اتکا به مراجع قدرت (اعم از بیگانه و خودی) می‌خواهد به درون شبکه قدرت راه پیدا کند. به همین سبب است که در فصل پنجم به زری متوسل می‌شود تا اسب دلبند خسرو (پسر یوسف و زری) را به‌عنوان

هدیه برای دختر حاکم ببرد. این خوش‌خدمتی، که منجر به ناراحتی شدید خسرو می‌شود، در واقع با هدف کسب حمایت حاکم منطقه در انتخابات مجلس صورت می‌گیرد. پس از راه یافتن به مجلس نیز یگانه دغدغه‌ای که ابوالقاسم‌خان ندارد، مسائل مردم در حوزه انتخابیه‌اش است، چندان که خطاب به زری می‌گوید: «از شرِ موکلین محترم، زده بودم به کوه و دشت ... اینها را باش که خیال می‌کنند من وکیلِ راست‌راستی آنها هستم ... از حالا خرده‌فرمایش‌های‌شان شروع شده. یکی می‌گوید مریضم را مریضخانه بخوابان. یکی می‌گوید حقم را از عدلیه بگیر. یکی می‌گوید اسم دخترم را مفت در مدرسه مهرآیین بنویس ...» (همان، ۱۵۱). ابوالقاسم‌خان رفتار گفتمانی حکومت پهلوی را در ابعادی مینیاتوری بازتولید می‌کند: بی‌اعتنایی به مشکلات و نیازها و خواسته‌های مردم.

یکی دیگر از گفتمان‌های بازنمایی‌شده در **سَوشون**، مارکسیسم است که شخصیتی به نام آقای فتوحی آن را نمایندگی می‌کند. مطابق با این گفتمان، مسائلی که مردم ایران در آن مقطع از تاریخ با آن مواجه شده بودند، ریشه در ساختار سرمایه‌دارانه جامعه دارد و فقط با سرنگونی این نظام اجتماعی و تغییر شالوده اقتصادی آن است که می‌توان مشکلات را برطرف کرد. او حتی مشکل روانی خواهر خود را که به‌علت جنون در تیمارستان شیراز بستری شده است، مسئله‌ای اجتماعی و سرچشمه‌گرفته از تزییع حقوق مدنی خواهرش می‌داند: «باید جامعه را طوری بسازیم که خواهر هیچ‌کس دیوانه نشود. جنون خواهر من نشان بیماری اجتماع است. توده‌های وسیع را که متشکل کردیم و به قدرت که رسیدیم، احقاق می‌کنیم» (همان، ۲۱۷). واژه‌هایی که آقای فتوحی برای بیان افکارش انتخاب و به‌نوعی تکرار می‌کند، حکایت از گفتمانی کل‌نگر دارند که انسان را برحسب نظامی اجتماعی-اقتصادی تعریف می‌کند. «جامعه»، «اجتماع» و «توده‌های وسیع» مترادف‌هایی هستند که کلیتِ دربرگیرنده انسان (محیط، نظام حاکم بر مقدرات مردم) را مشخص می‌کند. در نگاه فتوحی، رفتار آحاد جامعه و کلاً حوادث تاریخ، به اقتضای این کلیت بزرگ‌تر شکل می‌گیرد، چندان که بعد از کشته‌شدن یوسف، زمانی که ابوالقاسم‌خان با زری درباره تشییع جنازه عمومی مجادله می‌کند، فتوحی با دست، همه را به سکوت فرامی‌خواند و می‌گوید: «وقت خود را با بحث درباره خصوصیات زندگی همدیگر تلف نکنیم. اجازه بدهید مسئله را طور دیگری مطرح کنیم. قتل یوسف‌خان از نظر شما یک مسئله خصوصی است و از نظر ما یک مسئله اجتماعی ...» (همان، ۲۹۶).

گفتمان چپ‌گرای فتوحی هرچند از نظر اکثر شخصیت‌های رمان نمی‌تواند راهی برای رستگاری باشد، اما در میان جوانان، طرفدارانی پیدا کرده است که شامل خسرو و هرمز (پسر ابوالقاسم‌خان) هم می‌شود. در صحنه‌ای، پس از راه یافتن ابوالقاسم‌خان به مجلس شورای ملی، خسرو از او می‌پرسد «عموجان لابد می‌روید تهران، هرمز را هم با خودتان می‌برید» و

ابوالقاسم خان هم در جواب می‌گوید: «بله جانم، هرمز را هم می‌برم. اقبالش بلند است که می‌برم. اینجا بدجوری هر دوتان خر این مرد که فتوحی شده‌اید. مردکه احمق رفته بوشهر که جاشوها را تحریک کند. رفته اصفهان که جواز بگیرد و بیاید اینجا حزب بلشویکی درست کند. تُفا!» (همان، ۱۲۶-۱۲۵). نگرانی ابوالقاسم خان از جذب شدن جوانانی مانند هرمز به گفتمان مارکسیسم در گفتار زری هم که نگرانی مشابهی دربارهٔ پسر خودش (خسرو) دارد، پژواک می‌یابد. در صحنه‌ای از رمان، زری از خسرو می‌خواهد که نزد کسی برود و پیغامی را برساند. وقتی خسرو سر باز می‌زند و در جواب می‌گوید «می‌خواهم [اسبم] سحر را ببرم گردش. بعدش هم با هرمز بروم خانهٔ آقای فتوحی»، زری برآشفته می‌شود و این‌طور جواب می‌دهد: «فتوحی هم مثل خواهرش دیوانه است و بچه‌های مردم را گمراه می‌کند» (همان، ۱۵۰). به‌رغم نهمی زری، رادیکالیسم گفتمان فتوحی برای امثال خسرو چنان جذابیتی دارد که واژگان و مصطلحات آن به گفتار او هم راه پیدا کرده است. یکی از این مصطلحات، کلمهٔ «رفیق» است که مارکسیست‌ها برای هم‌قطاران‌شان به‌کار می‌برند. فتوحی در گفت‌وگویی با زری از این واژه برای اشاره به هم‌مسلمان خود استفاده می‌کند و آنها را «رفقا» می‌نامد (همان، ۲۱۷)؛ به طریق اولی، خسرو هم که فتوحی را «استاد» خود می‌داند، از او با عبارت «رفیق فتوحی» یاد می‌کند (همان، ۱۳۰، ۱۳۱). همان‌گونه که فوکو استدلال می‌کند، گفتمان، ادراکی از جهان است که تبلور و شکلی زبانی به خود می‌گیرد. تسری واژگان مارکسیستی فتوحی به گفتار خسرو، حاکی از تأثیر گفتمان مارکسیسم در خسرو است که البته نشانه‌های آن را همچنین در دیدگاه‌های او می‌توان دید، به‌طوری که برای مثال، او هم مانند فتوحی اعتقاد دارد بیماری‌های روانی را نباید مسئله‌ای فردی دید: «به‌قول آقای فتوحی، وقتی جامعه درست شد، دیگر هیچ‌کس دیوانه نمی‌شود و همه‌جا باغ می‌شود» (همان، ۱۲۸). گفتمان نه فقط افکار و گفتار، بلکه همچنین رفتار سوژه را تحت تأثیر قرار می‌دهد. گفت‌وگوی خسرو با مادرش در صحنهٔ زیر، نشان‌دهندهٔ رسوخ گفتمان مارکسیسم هم به افکار و گفتار خسرو است و هم به رفتارهای او:

خسرو ... بی‌مقدمه پرسید: «مادر تو که از اشراف نبوده‌ای، بوده‌ای؟ ... پدرت مرد زحمتکشی بوده ... از طبقهٔ ... ای ... وای اسم طبقه‌اش یادم رفت ... به هر جهت، پدرت زحمتکش بوده مگر نه؟»  
 زری گفت: «برای چه می‌پرسی؟»

خسرو بروز داد: «رفقا خیلی افسوس می‌خورند که من و رفیق هرمز، انگ اشرافی داریم و حالا کو تا ما بتوانیم این انگ را پاک کنیم.»

زری زد به خنده و خسرو اعتراف کرد که رفقا حتی ضد شلوار اتوکشیدهٔ شَق‌ورق‌اند و گفت که او و هرمز با هم قرار گذاشته‌اند که در موقع رفتن به جلسه‌ها، شلوارهای‌شان را خاک‌مال و مچاله کنند و کراوات که اصلاً و ابداً ... بعد اعتراف کرد



که با قیچی، سر زانوی راستِ شلوارِ نوی خاکستریش را چیده و نخ‌های اطرافِ جایی را چیده، کشیده تا شلوارش پاره به‌نظر بیاید. بعد بروز داد که به رفقا پُر داده که پدربزرگِ مادریش خیلی خیلی فقیر بوده ... گفت: «مادر، بهشان گفتم مادرِ مادرم هر روز صبح نان خشکِ خالی می‌خورده و نان خشکِ خالی دندانِ جلویش را شکسته ...».

زری گفت: «تو هم یاد گرفتی دروغ بگویی».

خسرو گفت: «رفقا خیلی خوششان آمد ...» (همان، ۱۵۴-۱۵۳).

«اشراف»، «اشرافی»، «طبقه»، «زحمتکش» و «رفقا» بخشی از واژه‌های گفتمانی‌ای هستند که ملکهٔ ذهن خسرو شده‌اند، هرچند که او وقتی می‌خواهد وابستگی طبقاتی پدربزرگش را مشخص کند، کلیدواژهٔ دیگری از همین گفتمان (پرولتاریا) را به یاد نمی‌آورد. اما علاوه بر - یا مهم‌تر از - این تعبیرهای زبانی، رفتارهایی است که او درونی کرده: پوشیدن لباس مندرس به نشانهٔ تعلق به گفتمان مارکسیست‌ها که خود را یاور و غمخوار طبقهٔ کارگر و محرومان تهیدستان می‌دانند و لذا از پوشاک طبقات فوقانی جامعه استفاده نمی‌کنند.

گفتمان مارکسیسم هرچند به‌دلیل طرفداری از فرودستان و ادعای مساوات‌طلبی و مبارزه برای تشکیل جامعه‌ای بی‌طبقه گفتمانی رادیکال جلوه می‌کند، اما در رمان **سَوشون** عملکردی بسیار محافظه‌کارانه دارد. در مقام مقایسه بین گفتمانی که یوسف نماینده‌اش است و گفتمان فتوحی، باید گفت مارکسیست‌ها در این رمان از خطر کردن اجتناب می‌کنند و درست در بزنگاهی که انتظار می‌رود با تصمیمی انقلابی وارد میدان شوند و از منافع مردم حمایت به‌عمل آورند، حسابگرانه خود را از مهلکه بیرون می‌کشند. نمونهٔ این عملکرد عافیت‌طلبانه را در آن بخشی از **سَوشون** می‌بینیم که یوسف از آقای فتوحی و همفکرانش دعوت می‌کند به او ملحق شوند و در برابر کسانی که با اشغالگران همکاری می‌کنند، جبهه‌ای واحد تشکیل دهند. پاسخ فتوحی، که ضمناً نه به خودِ یوسف، بلکه به زری گفته می‌شود، تزلزل گفتمانی را نشان می‌دهد که کاذبانه مدعی مبارزه برای منافع مردم است:

فتوحی گفت: «برای دیدن شما به این جا آمده‌ام. لابد یوسف‌خان به شما گفته‌اند که امروز می‌آیم و تصمیم خودم را به وسیلهٔ شما به اطلاع همه می‌رسانم». نه. یوسف چیزی به او نگفته بود. لابد می‌خواست ملاقاتشان طبیعی جلوه بکند. فتوحی گفت: «من از دیروز تا حالا جوانب امر را بررسی کرده‌ام و صبح امروز هم موضوع را در حوزهٔ سران حزب مطرح کردم ... همه مخالف بودند». این پا و آن پا می‌شد و آب دهنش را فرو می‌داد و جویده‌جویده حرف می‌زد. با این حال، ادامه داد: «می‌دانید ما هنوز موجودیت حزب‌مان را رسماً اعلام نکرده‌ایم. منتظر یک فرصت مناسب هستیم ... به عقیدهٔ من این کار [عمل کردن به پیشنهاد یوسف] هنوز زود است

و فایده‌ای هم غیر از بلبشو و هرج و مرج ندارد... یوسف‌خان از همه ما واردترند. خودشان گفتند تا امکان چهل درصد موفقیت نباشد چنین خطری را کردن در حکم خودکشی است...» (همان، ۲۱۷).

تعلل فتوحی همان‌قدر ناموجه است که بهانه‌هایش برای شانه خالی کردن از وظیفه تاریخی‌ای که به حکم اوضاع پیش آمده در آن برهه همه آزادخواهان می‌بایست انجام می‌دادند. او با تانی، از «بررسی جوانب امر» و «مطرح کردن موضوع در جلسه سران حزب» صحبت به میان می‌آورد، غافل از اینکه شرایط اقتضا می‌کند تصمیم‌های خطیر و سرنوشت‌ساز، بدون عذر و بهانه گرفته شوند. موکول کردن اقدامات جدی و تأثیرگذار به اینکه احتمال موفقیت زیاد باشد، عملاً نشان می‌دهد که گفتمان مارکسیستی او تا چه حد از تشخیص موقعیت‌های تاریخی عاجز است. به این ترتیب، **سُووشون** با نشان دادن محافظه‌کاری فتوحی و همفکرانش در حزب به اصطلاح انقلابی آنها، ناکارایی گفتمان چپگرایی را برملا می‌سازد که هرگز نتوانست در آن مقطع حساس از تاریخ کشور ما نقش بسزایی در حفظ منافع ملی ایفا کند.

### نتیجه‌گیری

**سُووشون** رمانی تاریخی است که رویدادهای مهمی همچون شورش سمیرم و همچنین اوضاع سیاسی و فرهنگی جامعه ایرانی در مقطع جنگ جهانی دوم را در قالب داستانی رئالیستی بازآفرینی می‌کند. برخی از حوادث این رمان با آنچه در منابع تاریخی آمده، مشابهت دارد و حتی در برخی جزئیات مطابقت می‌کند، اما این متن در هر حال، از ماهیتی داستانی برخوردار است و نقد آن با رویکرد تاریخ‌گرایی نوین نه با هدف نشان دادن این مطابقت، بلکه با هدف کشف رابطه بینامتنی‌ای صورت می‌گیرد که این رمان (به منزله متنی ادبی) با تاریخ (ایضاً نوعی متن) برقرار می‌کند. در این برهم‌کنش، هم تجربه‌های تاریخی، بازنمایی شده‌اند و هم موضع‌گیری‌های نیروهای سیاسی، مسائل فرهنگی و واکنش‌های طبقات مختلف مردم به رخدادها. کاری که این رمان توانسته است انجام دهد و البته کتاب‌های تاریخ به‌طور معمول لزومی به انجام دادنش نمی‌بینند، عبارت است از معلوم کردن انگیزه‌ها و احساسات مکتوم گروه‌های اجتماعی یا شخصیت‌هایی که در شکل‌گیری حوادث تاریخ نقش داشتند. شناخت ابعاد مختلف شخصیت یوسف به منزله تمثال بخشی از زمین‌داران آگاه و ملی‌گرا؛ شناخت پس‌زمینه روانی و اجتماعی تحقیرکننده‌ای که ملک‌سهراب و ملک‌رستم را به منزله نمادهایی از ایلات و عشایر سرکوب‌شده به رویارویی مسلحانه با قوای دولت مرکزی سوق می‌دهد؛ شناخت ابعاد ناپیدای شخصیت ابوالقاسم‌خان به منزله نماینده‌ای از گروه اجتماعی خاصی که صرفاً منفعت شخصی را دنبال می‌کند؛ همچنین شناخت سازوکارهای رفتار اجتماعی مردمی که

ارزشی برای حس میهن‌پرستی امثال یوسف قائل نیستند و نهایتاً او را از میان برمی‌دارند تا راحت‌تر با اشغالگران مصالحه کنند؛ همه اینها و مواردی از این دست باعث می‌شوند تا خواننده این رمان، به بازخوانی و بازتفسیر تاریخ سوق داده شود.

اگرچه **سَوشون** با نگاهی به گذشته نوشته شده، اما پرتو روشنی که بر جنبه‌های ناپیدای تاریخ می‌افکند، شناخت عمیق موقعیت‌های مشابهی را امکان‌پذیر می‌کند که ممکن است در زمان حال یا آینده تکرار شوند. به عبارتی، خوانندگان امروز با چشم‌اندازی که از گذشته به دست می‌آورند، جایگاه خود را در تاریخ بهتر تشخیص می‌دهند و می‌توانند چندی چون زندگی در جامعه معاصر را تحلیل کنند. این رمان، تاریخ را به شکلی بازنمایی می‌کند که حقایق عام‌تر از امر واقع به ذهن خواننده متبادر شوند. رفتار شخصیت‌های رمان، به گونه‌ای روایت می‌شود که خواننده به الگوهای تاریخی رفتار آحاد جامعه خود یا حتی به سرشت عام بشر فکر کند، نه به کردار این یا آن شخص واقعی در تاریخ. از این رو، می‌توان گفت نویسنده این رمان دست به وقایع‌نگاری زنده و جست‌وجو برای یافتن سندیت از نوعی که در کتاب‌های مورخان سراغ داریم، در این متن ثمری در پی نخواهد داشت. رمان داستانی برساخته، جعل شده یا غیرواقعی است که به روایت‌های تاریخ‌نگاران شباهت دارد، اما از آن روایت‌ها فراتر می‌رود، به این معنا که در فراسوی داستان می‌کوشد تا ذات عام یا جهانشمول انسان را بکاود. راویان کتاب‌های تاریخ به بازگویی واقعه بسنده می‌کنند، حال آنکه این رمان خواننده را به صرافت اندیشیدن به حال و روز فعلی خود می‌اندازد و پرسش‌هایی از این قبیل را به ذهن او متبادر می‌کند: آیا همین امروز در وضعیتی مشابه با - اگرچه نه دقیقاً مانند - همان مقطعی از تاریخ قرار نداریم که این رمان تصویر می‌کند؟ آیا امروز هم ابوالقاسم‌خان‌های معاصر، منفعت شخصی خودشان را بر منافع ملی ارجحیت نمی‌دهند؟ آیا همین امروز یوسف‌هایی دیگر قربانی قدرناشناسی هموطنان خود نمی‌شوند؟

**سَوشون** همچنین صف‌آرایی، کشمکش و رقابت گفتمان‌های متنافر در برهه یادشده را به نمایش می‌گذارد و هر یک از آنها را در قالب یک شخصیت یا گروهی از شخصیت‌ها به خواننده می‌شناساند. اصلی‌ترین این گفتمان‌ها به قرار زیرند:

گفتمان مقاومت در برابر اشغالگران و ثانوی کردن مبارزه با استبداد داخلی (به نمایندگی یوسف)

گفتمان همکاری با اشغالگران و مستبدان داخلی (به نمایندگی ابوالقاسم‌خان)

گفتمان مبارزه با استبداد داخلی به بهای همکاری با اشغالگران کشور (به نمایندگی

ملک‌سهراب و ملک‌رستم)

گفتمان مارکسیسم (به نمایندگی آقای فتوحی و حزبش)

از میان چهار گفتمانی که برشمردیم، آخرین گفتمان ضعیف‌تر از بقیه نشان داده شده است و شاید بهتر باشد که آن را بیشتر نوعی پاره‌گفتمان حاشیه‌ای بدانیم تا گفتمانی مهم و تأثیرگذار. با این حال، همان‌گونه که در تحلیل این گفتمان در بخش قبلی دیدیم، همین گفتمان متزلزل که از درک اهمیت تاریخی آن برهه از زمان عاجز بود، در عین حال طرفداران متوهمی هم داشت و غیاب آن در رمان تاریخی‌ای مانند **سَوشون** یقیناً ناموجه می‌بود.

سرانجام آخرین نکته‌ای که به اقتضای رویکرد به‌کاررفته در نقد حاضر باید تصریح شود این است که هیچ‌گفتار یا نوشتاری نمی‌تواند بیرون از دایره تأثیرات گفتمانی زمانه خود باشد. این حکم هم درباره خود رمان **سَوشون** صادق است و هم حتی درباره تحلیلی که در اینجا ارائه شد. مطابق با مفروضات بنیادین تاریخ‌گرایی نوین، گذشته در رمان‌های تاریخی، همواره امری سپری‌شده است که لزوماً به واسطه گفتمانی در زمان کنونی بازآفرینی می‌شود و بنابر این رو نمی‌تواند «خنثی» یا بی‌طرف باشد. کتاب‌های تاریخ هم نوعی روایت از گذشته‌اند و از این رو وقتی اسناد و گزارش‌های تاریخی یا کتاب‌های تاریخ‌نویسان را می‌خوانیم، باز هم نباید تصور کنیم که گذشته به‌صورت «تاریخ محض» در اختیار ما قرار گرفته است. **سَوشون** گفتمان‌های معینی در برهه‌ای خاص از تاریخ ایران را با دقتی وسواس‌گونه به خواننده معرفی می‌کند، اما موضع انتقادی خود را هم نمی‌تواند کتمان یا پنهان کند. یکی از درون‌مایه‌های این رمان، انتقادات ملایم یا تندی است که برحسب مورد به هر یک از این گفتمان‌های چهارگانه وارد می‌داند. نوشتن نقد ادبی هم، به‌ویژه نقد بر اساس رویکردی مانند تاریخ‌گرایی نوین، بدون ملحوظ‌کردن آگاهانه یا ناخودآگاهانه باورها یا الزامات گفتمانی ممکن نیست. به این ترتیب، نویسنده این‌سطور نیز گاه با نگرش انتقادی‌ای که **سَوشون** تلویحاً القا می‌کند، همدلی داشته و گاه از آن فاصله گرفته است. فارغ از این پابندی‌های ناگزیر گفتمانی اما، باید تأکید کرد که تجربه خواندن این رمان، تاریخ را از موضوعی ساده و تمام‌شده به موضوعی پیچیده، چندوجهی، گفتمانی و نهایتاً دارای ماهیتی روایتی تبدیل می‌کند که خواننده را به ژرف‌اندیشی وامی‌دارد، نه فقط ژرف‌اندیشی درباره گذشته، بلکه همچنین درباره حال و آینده.

## منابع

- امیراحمدی، احمد (۱۳۷۳) خاطرات نخستین سپهبد ایران، به کوشش غلامحسین زرگری‌نژاد. تهران: مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی.
- انوری، حسن (۱۳۸۲) فرهنگ بزرگ سخن، چاپ دوم. تهران: انتشارات سخن.
- بیات، کاوه (۱۳۸۷) نبرد سمیرم: انگلیسی‌ها، قشقایی‌ها و جنگ جهانی دوم، چاپ سوم. تهران: ۱۳۹۶.
- پهلوی، رضا (۱۳۴۵) یادداشت‌های رضاشاه، به کوشش علی نصیری. تهران: چاپ مطبوعات شاه.
- دانشور، سیمین. (۲۵۳۶) سۆوشون، چاپ هشتم. تهران: انتشارات خوارزمی.
- رحمانیان، داریوش (۱۳۹۱) ایران بین دو کودتا: تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران از انقراض قاجاریه تا کودتای ۲۸ مرداد. تهران: انتشارات سمت.
- شهسوار، ثریا و سعید نجار (۱۳۹۳) «بررسی تأثیر سیاست‌های نوسازی رضاشاه بر ایلات و عشایر لرستان». دوفصلنامه پژوهشنامه تاریخ‌های محلی ایران، سال دوم، شماره سوم.
- قهرمانی‌ابیوردی، مظفر (۱۳۳۰) تاریخ وقایع عشایری فارس. تهران: انتشارات علمی.
- گلشیری، هوشنگ (۱۳۹۲) جدال نقش با نقاش در آثار سیمین دانشور: از سۆوشون تا آتش خاموش. تهران: انتشارات نیلوفر.

- Foucault, Michel (1984) *The History of Sexuality, vol. 1: An Introduction*, trans. Robert Hurley. London: Penguin.
- Foucault, Michel (2002) *The Archaeology of Knowledge*, trans. A. M. Sheridan Smith. London: Routledge.
- Geertz, Clifford (2017) *The Interpretation of Cultures*, 3rd ed. New York: Basic books.
- Jameson, Fredric (1981) *The Political Unconscious: Narrative as a Socially Symbolic Act*. Ithaca: Cornell University Press.
- Malpas, Simon (2007) "Historicism". *The Routledge Companion to Critical Theory*. Ed. Simon Malpas and Paul Wake. London: Routledge.
- Montrose, Louis (1992) "New Historicism". *Redrawing the Boundaries: The Transformation of English and American Literary Studies*. Ed. Stephen Greenblatt and Giles Gunn. New York: MLA.
- Nietzsche, Friedrich Wilhelm (1994) *On the Genealogy of Morals*, trans. Carol Dieth. Cambridge: Cambridge University Press.
- White, Hayden (1978) *Tropics of Discourse: Essays in Cultural Criticism*. Baltimore: The Johns Hopkins University Press.